من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا

لله الحمد که کتاب نایاب تصوف معرفت حقیقت انسانی متضمن بعجائب معلومات بنام موسوم



مصنفهٔ قدوة المحققین زبدة الکاملین مقبول بارگاه باری حضرت شیخ محمد غوث گوالیاری رح

باهتمام هیچکارهٔ زمن سید میر حسن مهتمم مطبع رضوی دهلی حلیهٔ طبع پوشید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیحد وثنائے بیعد مر حضرت خداوندے را کہ وحدہ لاشریک صفت کمال اوست وقادری
کہ گنبد گردون بے ستون معلق بقدرت بی مثال اوست و وجود سکونت عالمیان نشان
توحید وافضال اوست وفنائے وجود موجودات از فردیت جلال اوست جل جلالہ وعم
نوالہ ع ذات ہمہ آیت توحید اوست ÷ موت ہمہ غایت تفرید اوست ÷ ودرود فراوان
وتسلیمات بی پایان بر روح خواجہ مطہر خاتم پیغمبران صاحب جود وصفا محمد مصطفے صلی اللہ
علیہ وسلم وعلی آلہ واہل بیتہ میگوید بندہ امیدوار ست برحمت پروردگار کہ این کتاب عجیب
وغریب از ہندوی بزبان عربی کردہ بود بالتماس برادر رحمانی ومحب دوجہانی سلمہ اللہ تعالے
عن الآفات والبلیات وبسر عمل ہذا والسرائرات والعجائبات فارسی کردہ آمد برائی درک افہام
وفہم کل عوام کہ نخست بزبان ہندوی بودہ است و این کتاب معتبر نزدیک علما وحکماء ہند
بودہ است واین را بزبان ہندوی انبرت کوند گویند وفارسی او را خوض الحیوۃ ۔ وسبب
ظاہر شدن این کتاب درمیان اہل اسلام آن بود کہ چون سلطان علاؤالدین بلاد بنگالہ
فتح کرد واسلام آشکارا شد خبر بکامروب رسید مردے از علماء معتبران ولایت مکا نام جوگی

کہ در علم جوگ مہارت کمال داشت بطلب مناظرۂ علماء در شہر لکھنوتی رسید بروز جمعہ در
مسجد جامع آمد واز اہل اسلام نشان مجلس علما طلب کرد ہمہ اشارت بمجلس قاضی رکن الدین
سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ کردند دران مجلس رسید وبپرسید کہ شما کرا می پرستید گفتند ما خدائے
بی عیب را می پرستیم گفتا امام شما کیست گفتند محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفتا امام شما در
بیان روح چہ گفتہ است گفتند روح را امر پروردگار فرمودہ گفتا تحقیق ست کہ من در کتب
برہما وبشن ومہیش چنین یافتہ ام بعدہ آن مرد اسلام آورد ودر تحصیل علم دینی مشغول گشت
تا بمدت عنقریب در ہر علمی مشار الیہ گشت ومفتی شد بعد ازان عمل این کتاب بقاضی تمام
عرض نمود ایشان از زبان ہندی بستی باب بعربی کردند وشخصے بدہ باب فارسی نیز کردہ
بود ولے الفاظ نامربوط ہندی مخلوط نوشتہ بمثابہ کہ افہام مردمان واوہام ہمگنان از آن
الفاظ بمعنی مقصود نرسید وچون حضرت غوث الدارین وحاکم الکونین در ولایت کامروب
خود رفتہ چند سال تحصیل وتحقیق این علم بوجہی کردہ بودند بالتماس بعضے ساکنان قصبۂ ہرجو
بہ بندہ فرمودند کہ درین کتاب اکثر علوم طرح شدہ اغلب کلمات نامربوط افتادہ اند از سر
الا لکن بدان سبب ہر چہ از زبان گوہر فشان صادر میشد در قلم آوردہ شد واسم این کتاب
بحر الحیوۃ نہادہ شد مقدمہ ۔ ماہیت وجود قدم وعدم شہود از ظہور وبطون کہ انہ
ہو یبدئ ویعید را شامل ست بدانکہ عالم ومعلوم وعلم از یک قبیلہ اند اما در غیب
وشہادت بندہ است بیک حقیقت پیوندست چنانکہ بزرگے فرمودہ است ع زان
سوئی لامکان وزین سوئی کائنات ÷ پیوند این دو واسطہ کامگار چیست ÷ مالک ملک علم
ملک را در خود قابلیت در عالم امر اشارت کن کرد بر حسب استعداد فیکون گشت وعلم فرمود
ہر چہ از نقش ہر صورت ومعنی بگوئی تا زین نقلہا ارادت صورت نگار ست وزیرین
گوید بران اطاعت یابدان سرائچہ لاہوت منزل جبروت وحدت صرف تصرف خاص
بر اشخاص بیان کرد وباز نمود کہ ترا درینجا قرار گرفتن صواب نیست مگر بعد از سفر کردن

بجانب بیت المعمور بیا که این من الازل الی الابد قرارگاه تست و جز ماهیت از در تا صحرا سرا
و علانیةً داد که درین بیت هشت منازل اند و در هر منزلے عقبه و در هر عقبه شدائد بسیار و
مشقتهائے بیشمارست باید که بواسطهٔ تشویشات عهدِ قدیم فراموش نکنی و اگر کنی بفراقِ ابد
مبتلا مانی بیچارگی راچه چاره ناچار اختیار کرد باز فرمود وقتیکه آخرِ سلوک رسی خرقهٔ مکلل و
مرصع هشت پیوند بینی آنرا که در برکنی آن صورت ابو الاجساد ست که خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی
صُوْرَتِهٖ عین اخبار ست۔ فتبارک الله احسن الخالقین عجب نمودارست و چون وجودِ
قدرت و بهمه صنع صانع استظهار یافت وجودِ حکمت در ضمن او بتمامی مراتب مهیا و موجود
ساخته بحکما ترتیب ترکیب تنزل هر فردے از افراد معلوم کند هرچه دران بنیاد ست
درین نهاده ست حقیقت انسانی وزیر ثانی که وجودِ عام و بحضرتِ ارتسام تمام یافت
بامثال عیان گردد بیان فرمود که ترا لازم ست بجانبِ شهرِ معمور سفر کردن که آن مسکنِ
آبا و اجدادِ تست او باز زود عرض کرد که تعریفِ آن شهر و راهِ آن چنانچه حق تفصیل ست
بیان فرمائی گفت نخست آن عالم نفس ست و آن از شدائد بحرین و هفت کوه و سه
منزل و چهار طبقه ست و راهِ باریکتر از چشمِ مور ست و آفات بسیار ست و منازلِ
بیشماران بپائی قطع کردن دشوار بدل قطع باید کرد چراکه آمدنِ سالک از راهِ اسمای کونی بود
و رفتنش براهِ اسمای الهی چنانچه بزرگے فرموده ـه طریقش بتقدم می بر خیالش نی بصر می
بین * کلامش بے زبان میخوان شرابش بے دهن در کش * نخستین چون در شهرِ معمور
رسی دو جانب بینی یکی ظاهر و یکی باطن اما جانبِ ظاهر را پنج در ست و بر هر درے شخصے
نشسته در اول که لمس ست شخصی بینی کرسی بدریای خون نهاده بالائی آن کرسی نشسته و حاکمِ
شهرِ معمور ست صلاح و فسادِ آن بر دستِ او ست و در دوم که بینائی ست شخصی بینی که
کرسی برآب نهاده و بران کرسی نشسته و ناظرِ شهرِ معمور ست در سوم که سمع ست شخصی
بینی که بر سرِ آتش کرسی نهاده و بران کرسی نشسته و جاسوسِ آن شهر ست و در چهارم که

ذوق ست شخصی کرسی بر تخمیرِ طینت نهاده و بران کرسی نشسته او وکیلِ آن شهر ست و در پنجم
که شم ست شخصی بینی کرسی در هوا نهاده و بران کرسی نشسته او ممیز دران شهر ست و این بیان
دروازه ها جانبِ ظاهر کرده شده اما جانبِ دوم که جانب باطن ست نیز پنج در دارد اول
که حسِ مشترک ست شخصے بینی کرسی بر روئی آب نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل رطوبت
است فراموشی غالب باشد هر مشکلے که از وے پرسی فی الحال حل کند ولیکن او را هیچ یاد نماند۔ در
دوم که خیال ست شخصے بینی کرسی بر خاک نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل بخشکی ست او
فهم ندارد چون فهم کند هرگز فراموش نکند او را ذاکره خوانند و در سوم که وهم ست شخصے بینی
کرسی در هوا نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل به برودت ست او کذاب و بهتان گوئی و افترا
کننده متخیله ست شناختنِ او محال ست بدو التفات مکن و بر گذر و در چهارم که فکر ست شخصے
بینی کرسی بر آتش نهاده و بران کرسی نشسته طبعِ او مائل بحرارت ست وقتی بر صفتِ ملک گردد
وقتی بر صفتِ شیطان جمله چیزها فراهم آرد و جدا سازد و نزدیکِ او عجائب و غرائب بسیار اند۔
سیمیا و سحر و شعبده و جمله صفتهائے غریب از و دارد و حذر کن تا ترا مغرور نکند و در پنجم که
حفظ ست شخصے بینی کرسی بر تخمیر نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل باعتدال ست بر و مکر و حیله
غالب بود اما امین ست و از خیانتِ او حافظ این دروازه هست آنچه شرائطِ دربان ست در و
موجود چون بگذری و درونِ شهر در آئی اول شخصے بینی که آتش می افروزد و خام را میسوزد
دوم شخصے بینی هر چیز را که می بر د و پخته میشود سوم شخصی بینی که هر چیز را باز میدارد چهارم
شخصے بینی که چیزها قسمت میکند لطیف بلطیف میرساند کثیف به کثیف پنجم شخصے بینی هر چیزے
که بر و در ساند آنرا همچو خود میگرداند ششم شخصے بینی که هر چیز را مهیا و مرتب میکند و بنا و عمارتِ
شهر از و حاصل آید هفتم شخصی بینی مهیب چون شیر ست کید و چاپلوسی دارد گفت انه و زیرِ
هر عقبات و منازل که شنیده بودم چون تمام یک بیک قطع کردم بسوئی پیری رسیدم که او
شیخِ آن شهر ست سلام گفتم بعد از جواب بمکالمت در آمد من نیز با وے بتکلم آمدم و هر کاری که کردم

اوکرده بود چون نیکو نگریستم او من بودم و شیخ عکس من بود پس مرا انتها حاصل شد و از عهود گذشته یاد آمد چون این حال بدیدم مرا حیاتی پدید آمده دران حال وزیر را دیدم گفت نیکو رسیدی بیا تا ترا با مالک ملکِ اعظم و وزیرِ معظم آشنا سازم چون بطفیلِ وزیر در تفحص در آدم شاه و وزیر را در خود یافتم آنچه واحدهٔ موجود تمامی بجود معاینه کردم بعد از شناختن علامات و اشارات و رموزاتِ سربستہ از اسرارِ فہم مَنْ یُّؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا اکنون آدم برسرِ مقصود و آن ده باب ست باب اول در معرفتِ عالمِ صغیر باب دوم در معرفتِ تاثیراتِ عالم باب سوم در معرفتِ حقیقت وغیره ذالک باب چهارم در معرفتِ ریاضت و چگونگی حالاتِ آن باب پنجم در معرفتِ ایجادِ انسانی و انواعِ دم و ماهیاتِ آن باب ششم در معرفتِ چگونگی جسد و ماهیات و محافظتِ آن باب هفتم در معرفتِ دم باب هشتم در معرفتِ فساد جسد و ظاهر شدنِ علاماتِ مرگ باب نهم در بیانِ تسخیراتِ روحانیان باب دهم در حکایاتِ ایجادِ عالم باب اول در معرفتِ عالمِ صغیر بدانکه آدم عالمِ صغیرست و هر چه در عالمِ کبیر موجود ست جمله در عالمِ صغیر مهیاست تقسیم و ترتیب برین صورت ناف چون مرکز پوست چون عرش مغز چون کرسی دل چون عقل کل نفس کل طبیعت کل جوهر مهیا و مانند این اسامی بسیار اند هفت اعضا چون بساطِ آسمان هفت صفات چون هفت کواکب هفت استخوان چون هفت اقلیم گوشت چون زمین خون چون دریائی محیط بی کوهها رگها چون جویها مویها چون درختانِ پیش چون آبادانی پس چون ویرانی گرسنگی چون بخار تشنگی چون نه ظهور چون حیات بطون چون ممات دو سوراخ بینی چون آفتاب و ماهتاب یعنی الشمس و القمر آیة من آیات الله اکبر نور من نور الله منور در عالم ضیاء ماهتاب از آفتاب ست اگر از آفتاب نه باشد عالم ظلمات گیرد چون ماه نبود بست و هشت منازل تعطیل پذیرد و تاثیر نماند چون ماه و انجم نباشند شب تاریک نماید که آرائش شب از ایشانست و ایشان نور از آفتاب دارند اگر سوال کنند که آفتاب بغایت گرم ست و ماه نهایت سرد انعکاس چون

رست آید جواب آنست چیزیکه از واسطه ظاهر گردد صورتِ عین گیرد و بے عین معین نپذیرد چنانچه عکسِ چراغ در آب دیگر آنکه هر چه در عالم رطوبت پیدا میشود آفتاب خشک میکند اگر آفتاب نباشد از غلبهٔ رطوبت کرهٔ خاک بوسیده گردد چون تمامی خشک شدن میخواهد ماه باندازهٔ مائیت در خود مستعد او رطوبت می بخشد و چون دورِ آفتاب و ماهتاب در کرهٔ خاک نبود تمامی حکمت برهم زند که روزِ قیامت آفتاب و ماهتاب و تمامی کواکب انکارِ خود بیکار شوند صفهاء اسمها کطی السجل الکتب پیچیده شوند الحاصل هر چه در انست درین نیز باید اینجا نکته ایست دران صورت بالتفصیل معنی الیست درین محض معنی ست صورتِ مناسب بیاید که اگر در وجودِ آدمی طلعتِ آفتاب نباشد این کل قرار نگیرد و چون دم جاری نباشد همه صفات برعکس گردند و اگر آفتاب نباشد حرارت از کجا آید و اگر ماه نبود رطوبت که بخشد آفتاب و ماهتاب در انسان دمِ راست و چپ ست اگر اینها نباشند دیگر کواکب برهم زنند حکم قیامت بر وظاهر گردد چنانچه در حدیث وارد ست که مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُهٗ دیگر ماهیات از اُستادِ کامل معلوم خواهد شد اینجا شبه پیدا میشود که در عالمِ کبیر ماهتاب نور بذاته نیست مقداریکه آفتاب نور بخشد همان قدر یابد و در انسان هر دو دم برابرند جواب آنست که سیرِ آفتاب شبانه روز بحرکتِ عرش ست و بذاته سیرِ او در هر برجی یکماه ست و سیرِ ماهتاب در بست و هشت منازل هر ماه ست آیهٔ کریمه هُوَ الَّذِیْ جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیَآءً وَّ الْقَمَرَ نُوْرًا وَّ قَدَّرَهٗ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوْا عَدَدَ السِّنِیْنَ وَ الْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللّٰهُ ذٰلِكَ اِلَّا بِالْحَقِّ یُفَصِّلُ الْاٰیٰتِ لِقَوْمٍ یَّعْلَمُوْنَ و وقت بر آمدنِ نفس سه قسم میشود و قسمِ اول که بجانبِ راست بر آید تاثیرِ آفتاب دهد که در جسد قرار گیرد هوا میخوانند و قسمِ ثالث که در کمر می رسد و از کرهٔ کمر پس پشت تا بندِ حلقوم که بست و هشت کرہ اند بمناسبتِ منازل قمر از ان راه گذشته بطرفِ چپ بدر می آید از قمر میخوانند که تاثیر میدهد و دوم برسمِ آفتاب بپایان سیر و باختیارِ خود نیست حکیمی که اینجاست هم آنجاست درینجا سوال می آید که در عالمِ کبیر

سیرِ آفتاب در روز و سیرِ ماهتاب در شب ست و در انسان هر دو دم ساعةً فساعةً میگردند
و گاهی هر دو برابر میروند جواب آنکه عالمِ علوی محض طبائع ست بمزاج میگردد و در احتیاج
بمزاجِ خود هست نه قیام بخود و عالمِ سفلی عناصر ست و ترکیبِ انسان از عناصر و طبائع است
اگر حکمِ مزاج گیرند وجودِ عناصر سوخته گردد اینجا چون فره از ذات از اعتدال تفاوت کند این
حکمت نماند که حق سبحانه تعالی بید قدرتِ خود طبائع و عناصر را باعتدال داشته هست بدان سبب
ایشان ساعةً فساعةً میگردند چون یکی بر دیگرے غالب آید حکمت فوت شود تقاضائی حکمت همین ست
که چون این هشت چیز جمع شوند و در واحد مختصر گردند همچنین ظاهر شود ایضاً این کرهٔ خرد هست
ازین معنی بسرعت گردنده است این ماهیت از استادِ کامل معلوم خواهد شد و دو چشم چون زحل
و مشتری اند که در خود اشتراک دارند و دو گوش چون مریخ و زهره اند که در خود اتفاق دارند
و دهن چون عطارد و بیداری چون روز و خواب چون شب شادی چون بهار غم چون خزان
حرارت چون تابستان برودت چون زمستان رطوبت چون برشکال گریه چون باران
خنده چون برق وهم چون بادشاه عقلِ معاد چون رسول عقلِ معاش چون وزیر فکر چون
کاتب خیال چون لوح بس چون عالمِ کبیر یک نفس ست و عقلِ کل روحِ او همچنین نه عالمِ
صغیر نه خارج ست نه داخل همچنان حضرتِ جل و علا در عالمِ کبیر نه داخل ست نه خارج شناختنِ او
موقوف ست به شناختنِ خود مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ؎ پروردگارِ نفس
شناختنِ این نفس چه خود چه باشد پروردگار چیست باب دوم در معرفتِ تاثیراتِ عالم
بدانکه آفتاب و ماهتاب هرچه در عالمِ کبیر دارند بمعنی خاص در عالمِ صغیر نیز مؤثر اند وقف گردد
آفتاب و ماهتاب در عالمِ صغیر دو سوراخ بینی ست جانبِ راست آفتاب و جانبِ چپ ماه است
و دم چون گاهی راست و گاهی چپ رود بنوبت برهان ست زیراکه دو چند جمع نشوند و دم
از دو جهت برون نرود مگر در حالتِ خوف و جماع کردن و بالائی بلندی برآمدن و سخت
دویدن و حالتِ خوردن دلیل بدانکه جانبِ راست آفتاب و جانبِ چپ ماه است

اگر کسی را حرارت غالب شود سوراخ بینی راست به پنبه مسدود کند یکشبانه روز تا دم ازان جانب
بیرون نرود حرارت زائل شود و همچنین اگر کسی را رطوبت زیاده شود سوراخ بینی چپ
به پنبه بندد رطوبت برود ایضاً چون آدمی باشد که عمل مذکور کند در مجلس نشسته آرنج زیر پهلو
سخت کند و کفِ دست بر زمین و انگشتان فراز دارد چنانچه ساعد از بدن قدرے جدا ماند چون
دمِ راست خواهد که بجانبِ چپ روان شود به پهلوئے راست بنشیند ایضاً همبرین قیاس
چون این عمل کند احتیاج به پنبه نباشد ایضاً چون خواهد که در خواب دمِ آفتاب و ماهتاب در تحت
تصرف آرد چون به پهلوئے راست بخسپد دمِ چپ روان شود و چون به پهلوئے چپ خواب
کند دمِ راست جاری گردد ایضاً اگر کسی در روز دمِ قمر بگذارد و در شب دمِ شمس چون این را
عادت کند هرگز بیماری و سستی و دردِ استخوان و دردِ سر و دردِ دندان و حرارت و رطوبت
و برودت و یبوست و سحر و جادو و زهر و مار دگر دم بروے کار نکند همیشه جوان باشد اصلا
موئے سیاه سفید نگردد و چون مرد پیر عملِ مذکور کند موئے سفید سیاه گردد ایضاً اگر کسی عزمِ
سفر داشته باشد بنگرد چون دمِ راست جاری بود قدمِ راست پیشتر نهد و روان شود با خیریت
و سودمند باز آید ایضاً اگر کسی خواهد پیش بادشاه و امرا و اکابر و هر بزرگے که باشد رود و اول
حروفِ نامِ مذکورین شمار کند اگر طاق آید دمِ راست باید که قدم دران پیشتر نهد و چون
جفت آید دمِ چپ باید همان طریق عمل نماید بعد رسیدن بمقصد چون دمِ راست بود در
کلام خود سبقت کند و اگر دمِ چپ بود ضدِ آن گیرد ایضاً اگر دو لشکر مقابل یکدیگر سالارِ لشکر
ملاحظه نماید چون دمِ راست باشد پیش دستی کند و اگر دمِ چپ بود او را حمله کردن دهد تا
او مغلوب گردد ایضاً اگر کسی اسپ یا پیل و شتر و ستور و غلام و مانندِ آن خریدن خواهد
وقتیکه دمِ راست جاری بود بخرد و چون دمِ چپ بود توقف کند ایضاً اگر کسی جامهٔ نو
یا زرینه و عقد پوشیدن خواهد دمِ چپ باید و برائے رفتنِ حمام و حجامت کنانیدن و غذا
خوردن دمِ راست باید ایضاً اگر کسی کودکان را در مکتب خانه یا دختران را در نگارخانه

فرستادن وبرآوردن عمارت ونصب کردنِ باغ وزراعت خواهد دمِ چپ نگاهدارد۔
ایضاً معالجت وگم شده راطلب کردن وزینه ساختن وقصر وحجامت وداغ ستور کردن
ونعل اسپ بستن دمِ راست باید ایضاً اگرکسی وقتِ فجر دمے که جاری باشد بران قدم
نهد تمام روز وشب بفراغت بگذارد واگرسته قدم دران دم نهد خیر بود وبعضے حکیمان
گفته اند که ایام در تقسیم مدام نگاهدارد روزِ آدینه ودوشنبه دمِ چپ باید وروزِ شنبه ویکشنبه
وسه شنبه وپنجشنبه دمِ راست باید وبروزِ چهارشنبه چون هر دو دم برابر باشند بهتر ست
هر دو قدم بیکبارگی در زمین نهد اگر بطریقِ مذکورین نگاهدارد تمام روز سعد بگذرد وحاجت ساعت
سعد نباشد وچون دمِ شوریده بوقتِ صبح برآید دران روز هیچ کار کردن نشاید ایضاً اگرکسے
دعوے کند یا با دشمن در مجلس حاضر آید جانبِ راست گذارد ایضاً اگرکسی را یکشبانه روز
اطلاع نباشد که کدام دم جاری ست چون درخانهٔ او عورتے حامله بود فرزند نیکبخت زاید
واگرنه منجمله فرزندان که داشته باشد یکی بزرگ شود این مژده بر اصل ست ایضاً اگر دم از
هر دو جانب پیوسته بدر آید خطرِ مغز شود ودیوانه گردد ایضاً اگر دمِ چپ چار ساعت رود
فتوح غیب برسد واگر هشت ساعت جاری شود از جائی تشریفے یابد چون چهارده ساعت
روان گردد شادی بیند واگر یکشبانه روز روان گردد ابنائے جنس خویش بزرگ گردد واگر دمِ
راست چار ساعت رود چیزے از غائب یابد چون دو ساعت روان گردد میانِ
دوستان رنجش پیدا آید اگر هشت ساعت جاری بود از خویشان خبرِ بد بشنود اگر ده ساعت
جاری بود بیمار گردد واگر دوازده ساعت رود دشمنے پیدا شود که از وآزارے رسد اگر شبانه
روز رود اجلش نزدیک رسیده باشد ایضاً اگرکسی خواهد که جانبِ شمال ومشرق رود دمِ راست
باید واگر جانبِ جنوب ومغرب خواهد دمِ چپ بهتر بود واگرکسی سائلی سوال کند که لشکرِ بیگانه آمده
وقلعه گرد گرفته است در خود تصور کند چون دمِ راست باشد بگوید که شمار افتح است بدر آیند
وجنگ کنند بحکم الله تعالیٰ فتح ونصرت روئے نماید ایضاً اگرکسی پیشِ بزرگے آمده عرض

کند جنسِ دزدی غالب شده چون جانبے که دم جاری باشد دران طرف آمده پرسش کند
البته آن مهم برآید واگر جانبِ دمِ بسته آید در جواب توقف نماید ایضاً اگرکسی به پرسش مریض
یا مجروح از طرفے که دم جاری باشد بیاید مبارکبادی بوے دهد واگر از پیش وپس پرسش کنند
حکمِ جانبِ راست گیرند ایضاً اگرکسی پرسشِ غائبے کند از جانبِ دم جاری آن غائب سلامت
بمل بود وچون از طرفِ دمِ بسته سوال کند خیریت نبود واگر از جانبِ دمِ بسته آید واز طرفِ
دمِ جاری رفته بپرسد غالب غائب سلامت بیاید واگر از طرفِ دمِ جاری بیاید وجانبِ دمِ
بسته رفته سوالے کند از حیاتِ غائب نومید باید شدن ایضاً اگرکسی مار وکژدم گزیده وزهر
داده را جانبِ دمِ جاری بیارد به شود وچون عکسِ آن سوال کند موجبِ خرابی بود ایضاً
اگرکسی به پرسد که زنِ حامله پسر دارد یا دختر اگر جانبِ دمِ ماه پرسد دختر زاید اگر از طرفِ دمِ آفتاب
سوال کند پسر آید چون سائلے از جانبِ دمِ ماه پرسد ودمِ راست جاری بود حامله پسر زاید اما
نزید همین حکم طرفِ دیگر دارد ایضاً اگرکسی پرسد که آوازهٔ لشکرِ بیگانه پیدا شده لیکن معلوم نیست راست
است یا دروغ چون سائل از دمِ راست آمده بپرسد راست باشد واگر از جانبِ دمِ چپ آمده سوال
کند دروغ بود ایضاً اگرکسی بپرسد که ازین دو بادشاه یا دو پسر وامیر یا دو کس که میانِ خود
محاربه دارند کرا فتح باشد از جانبِ دمِ جاری نام هر کرا اول گیرد او را فتح شود ونامِ هر که از طرفِ
دمِ بسته اول گیرد آن کس را هزیمت بود ایضاً اگرکسی را یکشبانه روز دمِ راست جاری باشد
نتیجهٔ آن بد بود واگر دو شبانه روزی انفصال رود از عمرِ او کمتر باشد اگر پنج شبانه روز روان
شود از عمرِ او سه سال مانده باشد واگر ده شبانه روز رود یکسال باقی بود واگر بست شبانه روز رود
شش ماه مانده باشد واگر بست وپنج شبانه روز رود مدام جاری گردد دو ماه مانده باشد اگر
بست وهفت شبانه روز رود پانزده روز مانده باشد اگر بست وهشت شبانه روز رود یازده
روز مانده باشد واگر سی شبانه روز رود از عمرِ او دو روز مانده باشد واگر سی ودو شبانه روز
جاری گردد از عمرِ او یکروز مانده باشد اگر سی وسه شبانه روز رود همدران روز خطرِ جان بود

ایضاً اگر سائلے سوال مہمی کند چون در وقت پرسیدن دم درون رود آن مہم بکفایت رسد واگر نفس برون آید دران کار قدرے تاخیر افتد اما سعید ست حکم عطارد دارد و اوراچیزے دیگر باید تا آن کار برآید ایضاً اگر کسی در وقت دم رہت با عورت مجامعت کند چون حمل گیرد پسر زاید اگر وقت دم چپ حاملہ گردد دختر زاید ایضاً اگر کسی خواہد کہ دوستدار او شود فرمان بردار او گردد بوقت کنارگیری یا در حالت مجامعت لب برلب عورت نہد نفس رہت مرد با دم چپ عورت مقابلہ شود تا حدے دران بماند کہ عورت بست و یک کرہ نفس رہت مرد از دم چپ درون کشد و مرد از دم رہت نفس چپ او فرو برد بست و یکبار چون این عمل کند ہر دو فریفتہ یکدیگر شوند ایضاً اگر کسی برائے برآمدن حاجت دعوت کردن خواہد روز پنجشنبہ عروج ماہ وقت فجر بدم چپ آغاز آن کار کند فی الحال بانجام رسد و برائے قہر دشمن روز شنبہ یا شنبہ وقت برآمدن آفتاب در ہنگام محاق ماہ شروع کند ایضاً اگر دم ماہ جاری باشد دو کرت یا سہ کرت بیک روز نزدیکی با عورت نکند چراکہ رطوبت غالب شود و ضرر کند چون دم آفتاب بود باک نیست کہ انزال منی بر قدر خواہد اگر دم آفتاب جاری بود غروب و جنوب پس پشت دہد چون روز دم ماہ باشد شرق و شمال پس پشت آرد و جنگ ورزد بحکم اللہ فتح یابد و اگر ہر دو ہمچنین کنند پس قاصد را روئے فتح نماید ایضاً اگر سائلے سوال کند و ہر دو دم مساوی جاری باشند نفس را اندرون کشیدہ زمانے نگاہدارد بعدہ بگذارد. چون دم آفتاب غالب آید بد باشد و اگر دم ماہ غلبہ کند نیک بود در وقت طعام خوردن دم رہت نگاہدارد و آرنج چپ زیر پہلو دارد چون تمامی طعام بدین طریق بخورد زود ہضم گردد و بعد خوردن تا پنج ساعت آب نخورد بستر اندک اندک بنوشد فائدہ این از عمل روشن خواہد شد ایضاً اگر کسی سائلے سوال کند در اسقاط حمل اگر جانب در بستہ می آید و پرسد حمل قرار گیرد و ضد آن دیگر ست ایضاً اگر کسی در نشاط ہر دو دم بگرداند سکان کرہ مقدارے شدہ اختیار کند شوق و ذوق یابد کہ در تحریر نگنجد ترتیب تصور و ماہیت آفتاب در یک دائرہ دیدن چون در عالم کبیر یکجا شوند چہ نتیجہ دہد چون

در انسان یکجا گردند چہ روئے نماید چون باختیار خود در یک صورت گرہ بندد چہ ثمرہ ظاہر آید کشف باد آغاز قیامت آفتاب و ماہتاب جانب مغرب یکجا برآیند آنروز صفت باشد کرہ زمین برہم زند اِذَا دُكَّتِ الْاَرْضُ دَكًّا دَكًّا عیان بود و تمامی افلاک ہمچو صف پیچیدہ شوند كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ در قبض آیند چون آفتاب و ماہتاب در عالم کبیر ہمچنین شوند وقت موت انسان آفتاب و ماہتاب در باطن او برابر می آیند و دو صورت حاضر میشوند ہمچو تجلی خاص بعضے اولیاء خدا شمس و قمر را ملک گفتہ اند از روحانیت جدا نیستند تا آنکہ این ہر دو یکجا نشوند فساد جسد حاصل نشود و ہر چیز کہ درانست ہمان ظہور در نیست چون سالک سعادتمند خواہد کہ آفتاب و ماہتاب باختیار خود در یک دائرہ در آرد و صورت بندد حصول فائدہ آن تمامی ذکر خواہد افتاد درین راہ در آید و ثمرہ این دریابد ہر سہ وصف معلوم کند اول چون این شغل شروع کند یکسالی خلوت اختیار کند جائے مفرح و دلکشائی و فراخ باشد جامہ و جائگاہ و تن پاکیزہ دارد و با خلق اصلا ملاقات نکند الا بضرورت اگر شود باک نیست و طریق طعام خوردن دریابد و ہم الحال برنج سفید با دوغ گاؤ و بانمک کاہی بخورد و جغرات ترش نباشد و چون ترش باشد از دوغ نکنند چون ضرورت بود کہ دیگر پیدا نشود بعدہ دران جغرات آب بسیار اندازد تا ترشی او برود تا یکسال خوردنی دیگر را در خاطر نکند و یا شیر با برنج بخورد و دیگر منع ست سند طریق جلسہ معلوم کند درین شغل دو جلسہ اند یکے مربع و دیگر دو زانو ہر چہ سالک را میسر آید عمل نماید اگر روئے سوئے آفتاب و ماہتاب دارد و درین خیال باشد بدین صورت پرہ بینی را بہ بغولہ بر سر بینی نظر دارد اول چند مدت چشم را درد خواہد شد و آب چشم بدو خواہد آمد و سر درد کند و ہر دو جانب سر نیز درد کند چون یک اربعین مواظبت کند این رفع خواہد شد و چشم او قرار خواہد گرفت اول در نظر او ہمچو شراب خواہد آمد بعد آن ہمچو خمر کہ از کبہ گذشتہ در خانہ می افتد تا تمام روئے خواہد گرفت بعد ازان ہمچو ماہ چہاردہ شبہ روئے خواہد گرفت اکثر مغیبات او را ظاہر خواہد شد بعد ازان از زنخ تا موئے سر آفتاب خواہد شد باز آفتاب و ماہتاب ہر دو در نظر مہیا خواہد شد اگر دران حال جانور مردہ یا آدمی بے جان در مقابل او شود

ونظر بر سرِ او گمارد زنده گردد تنش حبس شود باز جنبش در خود کند بخود آید چند الفاظِ آمدن و رفتن از مرشد معلوم کند باز این تصور را از پیشانی سوئی سر برد چون بسر رسد سایه نماید چون در تارک رسد از سر تا عرش جمله مکشوف گردد و جن و ملک هر همه را بے پرده بیند فرشتگان بصورتِ کواکب و تاثیرِ شان ظاهر گردد و هیچ چیزے او را بعید نماند و چون نظر بر پشت رسد ماهیتِ تمام زمین و دریا روشن گردد و چون نظر از پس گذشته پیش آید تمامی یک نظر بود از عرش تا بفرش او را مکشوف باشد و چون نظر باز باند از دائره از دائره بدر گردد تمامی علم حکمت بروے جلوه کند چون از بدر بدر آید ماه محو گردد آفتاب تاب دهد تاب ہستی وحدت سراب شود از خود رود بحق شود یک ہستی بہ نیستی جلوه کند که کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ روئے نماید معنی ذاتِ او باشد و اسمِ الله که در رتبه آنکه جهت روئے نماید یعنے از معلق و مجهول النعت بود بعضے موحدین این مقام را بالله نسبت کرده اند بدان معنی که قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ باطلاق خاص کرده اند اَللّٰهُ الصَّمَدُ که بے ہمتا است ثمراتِ این شغل پیش اند تا چند نوشته آمد بعد ازین یکسال این عمل دست دهد و بعد از دست آمدن هر ماه یکبار این شغل کند باز در کار و بارِ دیگر مشغولی نماید اکثر حکماءِ هند این عمل کرده اند بماهیتِ خود رسیده اند بعضے اہلِ اسلام از عمل مذکور بجائے رسیده اند که فائدهٔ معرفت کماینبغی حاصل کرده اند و درین شغل احتمال نیست که شود یا نشود و البته شود بعد از یک اربعین حظ خواهد شد این شکل (دائره) متصوّر باشد چنانچه پیر و مرشد میفرماید بدان عمل نماید ایضاً اگر کسی در حالتِ معاشرت نظر بر پرهٔ بینی نگاه دارد انزال نشود و لی اوّل و آخر تصور فراموش نکند تا تاثیرش بماند ایضاً اگر کسی را بصارتِ چشم کم شده باشد چشم را در شش جهات بگرداند و تصور بر پرهٔ بینی کند روشنائی چشم زیاده شود ایضاً اگر کسی را در چشم گل افتد و هم بدان نگارد و در رهائے تصور پلک نزند بتدریج آن گل محو شود و لی چهل روز موظبت نماید ایضاً اگر کسی را آب چشم مدام بچکد چشم را بقوتِ تمام کشاده دارد و شکم باریک یعنی معده بالا بر آرد و میان تهی کند سر و عنق و چشم

و پشت برابر دارد و دو زانو بنشیند و در پرهٔ بینی بست و یک روز تصور کند بفرمان الله تعالی آن زائل گردد ایضاً اگر کسی خواهد که چشم بد و نیاید نقطهٔ سیاه در تختهٔ سبز کند و در خانه که خانه روشن باشد نه تاریک آنجا بنشیند و در هوا چشم را دارد و دران نقطه نظر کند اصلاً پلک نزند نخست آب چشم سرد برون آید بعده آن آب گرم چکد بعد آن آب گرم و کدر بدر آید آنگه بداند که صحت حاصل گشت لیکن هر سال این عمل بروے لازم ست فائده اگر کسی خواهد که دندان محکم گردند وقتِ صبح برخیزد و دندان بدندان سه کرت سخت کند و هوائے دهن بسته دارد تا تمام دهن پر لعاب شود آنرا بیندازد و وضو کند و مسواک سازد اگر این حکمت موثر گردد فائدهٔ عظیم ست ف اگر کسی را دنبل و آماس و یا سوزش

همین فوائد را صاحب رسالهٔ محیطِ معرفت نیز در نظم گفته است

تصور کن ز چشمِ خویشتن لے دل پیشانی ٭ در آید در نظر تا جلوهٔ معشوقِ پنهانی
اگر در چشم گل افتد علاجی نیست زین بهتر ٭ مزن مژگانِ خود بر هم شود زائل بآسانی
چو خواهی تا دمِ آخر نگردد نقص در نورم ٭ ببین بر پرهٔ بینی ز چشم دل اگر دانی
برائے رفع علتهاءِ چشمِ خود علاجاً از من ٭ شنو از گوشِ جان دیگر ز قدر تهاءِ ربانی
بکش از پنبه گوشِ خود کدورت را بچشم ایجان ٭ بکف زآبِ دهن هر صبح مالیدن چو بتوانی
اگر زین نوع تا یکسال قصداً در عمل آری ٭ نیفتد حاجتے تا زیست با کحلِ صفاهانی
سخن دیگر شنو از من پے مضبوطیِ دندان ٭ چو برخیزی ز خوابِ ناز وقتِ صبحِ نورانی
بهم آمیز دندان را بدندان باز محکم کن ٭ دهانت تا شود پُر از لعاب لے مایهٔ جانی
بیندازاز دهان آنرا و دیگر بار هم زینسان ٭ عمل کن پیشتر از غرغرهای عینِ انسانی
چو پردازی بدستورِ بیان این حکمتِ محکم ٭ شود مضبوط دندانت نه خوردن گرچه در مانے
برائے دفعِ زهرِ مار دم از جیپ بود بهتر ٭ شود از راست دم زائل برود تهاءِ جسمانی

ومانندِ آن پیدا شود آبِ دہن علی الصباح مالدہ شود ف اگر کسی را بروجہ آبلہ مستی پیدا شود آبِ بینی اگر مالدہ شود مجرب ست و برائے این ادویۂ دیگر خوب نیست ف اگر کسی پنبہ در گوش نگاہدارد ہرچہ کدورت در پنبہ بخت گردد آنرا بگیرد و از آبِ دہن بر کفِ دست بمالد و در چشم کند اکثر ظلمت از چشم دفع شوند اگر آن کدورت در شراب اندازد و آدمی را بخوراند بیہوش گردد و فتہا باید تا بہوشیار گردد ف اگر کسی را رطوبت غالب شود پنبۂ کہنہ از گوش بیارد و در بینی نہد و ہوائے آن پنبہ از نفس درون کشد حرارت پیدا آید اگر خورد باشد در گلوئے او بندد تا شیر دہد ف بخوردنِ ترشی کہ وجودِ آدمی را ضرر میشود حکمت چیست بدانکہ در انسان تا کہ حیات ست ماہیتِ نبات ست باکل و شرب نمو میگردد و ترقی می پذیرد الحاصل چون درختے را چند روز آبِ ترش دہند آن درخت البتہ خشک شود و حطب گردد و چون آدمی ترشی خورد ضرر شود و از فیض مادہ باز ماند و معدہ سرد گردد و یبوست بر برودت غالب آید دیگر الفاظ باہمدیگر برابر افتادہ اند کیمیا و سیمیا و ریمیا و سیمیا کیمیا از مرو نیا ست چون ماہیات و معدنیات چنانچہ زیبق و گوگرد و مس گمس سرخ آتش و مانند ہر کہ بر حقیقتِ پارہ و مس واقف گردد باہمدیگر موانستِ مزاج تواند داد ہر کہ در سیا معدنیات و نباتات و وزن آتش برحسبِ استعدادِ مزاج از اندک بسیار رساند ادویۂ مذکور را قائم النار گرداند شمسی و قمری بدست آید و ہیمیا خود را غائب کردن ست از دعوتِ منجملہ اسماءِ اربعین کہ یا جلیل المتکبر حاصل میشود چنانچہ این درویش در جواہرِ خمسہ ذکر کردہ ہست و تجربہ ساختہ و از بعضے افسونہاءِ ہندی نیز دست می آید و بہ بعض ترکیبہا کہ از اشجار و جانوران بوقتِ معیز جمع میکنند از ان بعض سرمہ میسازند بعضے ترکیب دیگر می پرانند بر آتش ریمیا علم ست کہ تنِ خود را میگذارند و روح خویش را در جسدِ دیگرے در می آرند چون آن تن ہم ضعیف شود او نیز گذشتہ بوجودے دیگر قرار میگیرند ہمچنین تا قیامت برین طریق میگذرانند چنانچہ بالا مذکور ست و سیمیا سہ رکن دارد یک رکن او ترتیبِ اشیا است چون ہمہ اشیا را بوقتِ سعد و نحس موافق جمع کند مؤثر گردد و دوم رکن طلسم ست از اسماءِ باری تعالیٰ خواہ عربی باشد خواہ فارسی خواہ

ہندی حاصل میشود و سوم رکن دائرہ خط از دعوتِ نقطی حاصل میگردد ما ز مرشدِ کامل عامل این را حاصل کند چنانچہ گم کند کہ کسی واقف نگردد اُمّی تر بود ہر کہ ظاہر کردہ ہست آخر زیان رسیدہ فسردہ شدہ ہست اگر کسی را از خاندان بے باک نگردد و مستور در مستور دارد آنکہ از فقر بہرہ یابد والا در تسخیرِ خلق ورنیاید تا برخورداری دارین یابد

باب سوم در معرفتِ دل و ماہیات وارد و ارادات و تخیلات وغیرہ

آنکہ پیدا میشوند حقیقت از کجاست بچہ مناسبت بروجہ دیگر پیدا میشود و جلا قرار نمیگیرد و یکدیگر پیوستہ خالی دیگر می آید بدانکہ در عالمِ کبیر میگذرد تمام از تاثیراتِ دوازدہ بروج ست و ہر بروجی سعد و نحس ہمان تاثیر میگذرد و تمام بروج در عرش اند و عرش محیط ست ہشت افلاک را بدوازدہ بروج تمامی عرش تقسیم شدہ ہست ہر برج بچند کواکب منقسم ہست در فلکِ کرسی بست و ہشت منزل اند بہ ترکیبِ ہمان کواکب ہر منزلے صورت گرفتہ است قرار در عرش در کرسی ہرچہ در ان نہادہ ہست درین تاثیرات بتاثیرِ دوازدہ بروج ہر فلک دو تاثیر میدہد این ہفت افلاک بذات اختیار ندارند چنانچہ بروج فیض دہند ہمان طریق فیض گیرند و بحرکتِ عرش بگردند شبا روزی بگیر و ز گردیدہ آیند و شش بروج لیلی اند و شش بروج نہاری و بعضے بروج بزرگ اند و بعضے خورد و بعضے نر اند و بعضے مادہ مادہ بحرکتِ شمس دوازدہ بروج یکان ماہ تمام گرفتہ اند و بحرکتِ ایشان تغیرے می آیند گاہی شش بزرگ در شب آیند شب کلان گردد چون در روز آیند روز افزون شود چون بعضے خورد و بزرگ در تقسیم آیند استوار گردد یکے اعتدال اللیلی دیگر اعتدال النہاری و خانۂ ہفت کوکب بدوازدہ بروج کردہ اند کسی یک خانہ کسی دو خانہ و ایشان باہمدیگر عشقتہ اند و تاثیراتِ ایشان بر کرۂ خاک عیان و بیان یابند جہانِ واثق تمامی تاثیر از سیرِ ایشان میگیرند از حرکتِ کواکب باہمدیگر نظر دارند یا برابر شوند یا عقب آیند یا پیش روند یا تثلیث یابند یا قران شوند یا مقابل باشند یا اقرب یا ابعد از ہر تجلّے تاثیرے دہند چون غلط نکند اکثر راست آید آنچہ واقعات در عالمِ کبیر ہمان تاثیرات در عالمِ صغیر داند بفہمِ دقیق عالمِ صغیر را بشناسد این حجتِ متین کہ سرِ موجودات و شجر منتہی است

در و عجائبات و غرائبات آسمان و زمین بے انتہاست ترکیب در انسان نشان داده اند دریں
حمل سر ثور گردن جوزا دو دست سرطان سینه اسد شکم سنبله کمر میزان ناف عقرب محل عورت
قوس دو زانو حوت ساق دلو قدم جدی را دو نسبت ست یکے نسبت خاص که تعلق بگوشت
دارد و نسبت دیگر متعلق برگهاست و هر برجے بهر عضوے تعلق دارد و صورت گرفته
آنجا فقط صورت ست اینجا صورت با معنی معائنه آمده هست چنانچه آنجا بروج تاثیر در کرهٔ
خاک انداخته و در موالید ثلثه ظاهر آمده و مبرهن گشته اینجا معنی و صورت در قلب انسان نشان
داد از سعد و نحس بحرکت خیر و شر نفع و ضر قلب را قلب ازان گویند که گردش دارد بهر لحه معنی بروج
در دل آید و صورت بندد واقع حال گردد و دل قرار نگیرد ازان جهت ست اگر عرش سکون
گیرد دل قرار پذیرد نه عرش را قرارے نه دل را آرامے ازین جهت قلوب المؤمنین عرش
الله گفته اند دیگر طریق دریافت قلب و حاصل کردن این معنی معلوم کند که در عالم از سعد
و نحس چها میگذرد و چون و چه نوع ست اگر کسی را حق تعالےٰ توفیق بخشد و بختیار سازد از
حال گردش دل معائنه کند و بهر حال آگاه وقت بود برائے آگاهش حال برین سند خلوت
اختیار کند یکسال در خلوتخانهٔ تاریک و گوشه که آواز هیچ جهنده نرسد و با کس ملاقات نبود اندیشه
غیر در خاطر نگنجد و نسنجد و فکر هیچ کار و بار دنیا را نجود راه ندهد و تن را ساکن دارد و به هیچ وجهی از صلاة
بر نخیزد الا بجهت وضو و نماز دائم الحال در خود متفحص باشد که هر شعورے که پیدا میشود از جهات
و از چه هویداست و کجا میرود برآمدن آن از روے سعد خواهد بود یا نحس بهر دو وجه در پے شود
و وهم را در سویدا نگاه دارد و در دل فکر را قرار دهد خیال در هر دو پردهٔ دل نگارد و هر چه از بے نشان
آید در نشان دریابد چنانچه روش محققان ست در انجا مسکن گاه خود کند و خاصیت بروج دریابد
چنانچه آنجا سعد و نحس ست اینجا ذمیمه و حمیده خاصیت ست و دل را دو جانب ست یک
جانب جلال عظمت و جانب دیگر جمال کبریا هر چه از جلال عظمت سر زند بسر هنگ شیاطین
که شیطان ست منسوب گردد و هر انچه بجمال کبریا روے نماید روح الامین بود که بارواح ملکی سر زند

و هر چه در بروج عالم کبیر نهاده اند درین نهاده هست چون مبتدی باشد در پے شناختن مشغول
گردد تا حرکت این قلب و حرکت فلک الاعظم یکی بیند چون متوسط باشد در پے ادراک بود که
عرش عظیم در قلب انسان بود چون منتهی باشد کرهٔ عرش نزدیک او را زاویه گردد و صلاترس در
نظر نیاید عالم کبیر و عالم صغیر قلب او گردد و او را و الورا باشد هر چه یابد حس طاحت یابد منسوب
به بروج کند از سعد و نحس مقابله گیرد و آگاه یابد ولی پیر کامل را لازم ست که مرید را ازین حال
واقف کند تا بر حال خود واثق آید و بینا گردد و این معلوم نشود مگر بمعائنه و مکاشفه و مشاهده
در منزل گاه سبحانی لطیفهٔ ربانی دل دلیل اوست برین شکل که در باب اول نموده آمد دریابد

باب چهارم در معرفت ریاضت و کیفیت آن بدانکه حکمت جسد انسانی نور است و بنیاد
و نهاد او بر خاک تلوین و تکوین و فیض و جذب بقوت آتش ست قیام و تحلیل و حرکت
و قوت و قسمت و تنفس بجنس هواست ادراک کلیه و ماهیت جزئیه و نطق انسانیه و دریافت
الٰهیت و شناخت حقیقت و روح نفخیه بفیض اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ است چون مذکورین
با یکدیگر دیده وجود بکونیت کرهٔ عالم صغیر سر بر آورد و مهیا و موجود گشته و گوشت و خون و استخوان
و رگ و پے ظلمت سرائر بماهیت عالم کبیر ایجاد یافته حرکت و حرفت و قیام عالم کبیر معلوم کند
که تمامی افلاک و کواکب را بحرکت عرش شبانه روز یکدورست چون آن دور قرار گیرد در عالم
تعطیل پذیرد کرهٔ خاک که مرکز دوائر افلاک ست باندک مدت چون منتشر و پراگنده گردد بدان
سبب باری تعالےٰ بحکمت قدرت ایشان را حرفت حرکت داده هست که برابطه خود میگردند یکے
بر دیگرے غالب شدن نتواند ازین جهت عالم کبیر برپاست و هر جا چون همان حکمت در عالم
صغیر بنیاد و نهاد و بکسب ریاضت و حیله و حکمت تراش کند تا بے عادت عادت پذیر گردد تا
عالم صغیر برهم نزند چنانچه آن هم چنین ثابت مانند مکشوف باد و بدن بلاد ست و روح مثل
سلطان چون بلاد خراب گردد سلطان از انجا رخت بردارد چون برپاست بفرهست و
درهست و کیاست کار کند و معمور سازد بمعنی خاص نه معمور باشد صلاو یرانی و گمنامی و پریشانی

رونماید وچون بهوای غفلت وشوق مباشرت وبذائقهٔ نسیان شیرین بلکه چشم دورمین درآید
وآنخال بر و استیلا یابد ضرورت ست که از خود رود وچون محافظت نشود چراکه حق تعالے
فرموده است وَمَنْ یُّؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا اگر بے حکمت کارے رست
آمدے اسم الحکیم برعبث بودے چون باری تبارک وتعالے بعنایت خویش ترا از عدم
بوجود آورده وموجود ساخته باید که خود را بر باد ندهی وبر هوا وهوس خاطر نه نهی البته تن را
بریاضت درآری فکر بتصور باطن گماری کرم وے برابر دارے آنکه سوائے عظمت باری
این وجود را بذاته حرکت نیست مار بدل ودل دلیل رحمانی ولطیفهٔ ربانی ست چون این را
از غاشیهٔ غیر بدرکشد بحکم کرام قدیم مامور ست بامر الله مؤید ومحلا باد حافظه تمام مستولی گردد
وهیچ غش وغطا او را حجاب نشود وهر دمی وقدمے ترقی وتجلیات روئی نماید از ظاهر کسبی و
از باطن وهبی الحاصل این تن مثل انبان پر آب یا مشک پر باد ست اگر همان آب وباد
قرار گیرد هر آئینه تعفیض پذیرد وچون این تن با آب وطعام پر شده باشد عمل کردن ممکن نبود مگر
بحیله پاک کردن تن است بنرمی چنانکه بد ومضرت نرسد وتباه نگردد وچون در شکم مادر بچه یکبار فیض
میگیرد ومعتاد نهاد عمر او با دمیرسد اگر هر بار همان مقدار باطن فیض گیرد همان قدر قرار یابد ولے
درین شرطست که بکسب ریاضت آن آب وباد را جذب کند تا صفائی بدن شود بعده لطیف را
بمثال رساند وکثیف را بصورت مثال متصل گرداند وهر چه شایان نباشد آنرا رفع ودفع سازد
هر بار همچنین تن وآنچنان کند وپاکی تن از چله حاصل آید وجمله چلها هشتاد وچهار ست وهر یکی را
خاصیتے وفائده است مع الفکر ودرین کتاب بست وچهل بیان کرده اند ومقصود ازینها حاصل گردد
بتوفیق باری تعالے وشرط در آغاز ست که طعام وخلوت اختیار کند واز نظر نظر را اجتناب نماید
وچون در آغاز مجاهده نوعی ضعف بد وراه یابد از ان باک ندارد والتفات نکند وبعمل مشغول
شود که زمان مجاهده اول چون زمستان ست وآخر آن چون برشکال وبهار ست وبرائے
مشغولی در روز وشب وقت معین سازد ذکر انس یعنی اول حال جوگیان این شغل

بمریدان خود تلقین میکنند ودرین مواهبت روی نماید ودر اصطلاح ایشان ذکر را کرم می نامند
زهد وورع را دهرم میگویند تقوی ایشان مجرد بودن از علائق زنده مجرد در جر باشد فوطه دکمر بر سر
خاک انداخته روئے از خاکستر مالیده از هر دو عالم ممتاز اند از نیستی وهستی نام می نهند سر اسر رشتهٔ
توحید در گرفته ظاهر وباطن معنی نموده خیال وفکر وخطره ونیک صورت قرار ست بهر حسن آرام
هر چه از جانب معشوق آید سزاوار ست کرم ایشان دریابد چله این کرم را سنج آسن میگویند
کشوف باد سرو کمر وپشت برابر دارد وساق بر ساق نهد وشتالنگ پائی چپ بر ابتهام زانوئے
راست نگاهدارد وشتالنگ پائی راست با ابتهام زانوئے چپ نیز نهد هر دو دست را بدست
پیچیده مشغولی نماید چون نفس بر آورد هنسو گوید ※ وهن عبارت از رب وحی است وچون نفس
درون کشد سو گوید عبارت از رب الارباب ست چون رب وحے برب الارباب صورت گیرد
تجلی واحد بهر حسن ظاهر گردد ومحل مشاهده ومکاشفه ومعائنه شود باید که اکثر باین ذکر مواظبت
نماید تا فتح باب در غیب الغیوب حاصل گردد شهاد حال این بحتا این سبدست سنج ادتان
سهج کونان سهج بهر راهیا یونان سهج سهج بکارے کوئی سهج بوجهی برلا کوئی ذکر الکه چون خواهد
که باین کرم مشغول گردد این چله پیش گیرد دو زانو نشیند بدست چپ مشت بندد آن مشت را
بر سر زانوئے راست نهد ارنج دست راست بر سر مشت بر آرد ودست راست انیز مشت بسته
زیر لحیه تکیه کند هر دو سرین را اینجا سخت کند ناف را به پشت رساند از تحت ناف که در آتش ست
دم را صعود کند بتصور الکه عبارت از تحت ست تا در ان خیال گم گردد که خبر حال نماند شهاد
حال این سبدست تنه الکه نرنجن لکهی نکوئی جوری الکهی توری نسوئی ذکر کهکتی چون
ذاکرے خواهد که کرم عمل نماید کرنه آسن نشیند کرنه عبارت از نشست گاه با خدا ست وطریق
جلسه چاری یکے دست وپا ودم بجود در آورده بفراغت می نشیند درینجا این جلسه مراد ست بپائی
چپ یک زانو شده وکف پائے زیر سرین نهاده زانوئے راست استاده دارد انگشتان پائی چپ
بشتالنگ پائے راست بچسپاند دست راست ودست چپ بزانوئے چپ نهد بعده زانوئی

※ مطابق این در سلام الله نمیباشد۔

رہست ھی ھی گویان بزانوئے چپ بر و دائمی سر انگون بکند اندک کتف راکج کند باز رہست آید
طورے سختی کند کہ رگہائی عنق استادہ شوند ہر دو لب بمقدار یک انگشت جدا باشند دندان درخود
چسپیدہ باشند نفس را از صدر بسختی کشد و بسختی بر و تا از خود ر و د بحق رسد حسبد جوتن جہری سوتن
بھری کھے کو رکہ سو بر کہ کیون مرے **ذکرِ زنجن** چون طالبی خواہد کہ باین شغل مشغولی نماید
باید کہ جلسہ گربہ آسن پیش گیرد گربہ آنرا گویند کہ چنانچہ در شکمِ مادرے باشد در پاید پائی چپ برپائے
رہست نہادہ و دو سرین بر دو پائے داشتہ و سر میان دو زانو برداشتہ و دو آرنج بر دو تہیگاہ
نہادہ و دو دست بر دو گوش کردہ ناف را بہ پشت رسانده از ناف رمقی کہ پیداست آنرا زنجن
میگویند زنجن عبارت از لاتعین ست دم راحبس کند درمیانِ بطن بگرداند از تحت تا فوق
و از فوق تا تحت بجدے درین مشغولی نماید کہ چشمِ باطن و وہم طیران و فکر سیران و خطرہ
بے نظیر ہر چہار از بند و بزیر خود روند شہودِ حال آیند و یکے شوند **ذکرِ چکری** چون خواہد
کہ عالم را یک نقطہ بیند و تمام عالم را تجدد و مثال بہستی مطلق یابد چکری کرم را بر خود لازم گیرد
چکری عبارت از گردش ست حالا روشنائی چشم در تفرقہ ہست چون این ذکر کند آن نقطہ
کہ بینا ست یک نقطہ بیند و عالم یک ذرہ بنظر آید کہ نقطہ دائرہ ہست از سرعتِ سیر دو زانوئی
اتصال بنشیند دست بر دست نہد نشیمن گاہ را برابر دارد چشم را بشش جہات بگرداند بعد
از یکسال چشم گردان باشد بینائی بحال خود یکسان بود فائدہ این بیش ست از عمل روشن
خواہد شد **ذکرِ نبولی** چون سالک خواہد کہ نبولی کرم کند اول جلسہ چہار زانو بنشیند ہر دو دست
ہر دو زانو دارد و سر و کمر و پشت برابر دارد و ناف را بحال خود گذارد انبگلا نبکلا ہر دو را دو تحرکہ
آرد ہم چابک دریافتن جامہ انگلا عبارت از آفتاب ست بنگلا عبارت از ماہتاب
چون ہر دو گرہ شوند سیرِ لاتناہی دست دہد فائدہ این در شہاد دریابد **ذکرِ گورکھی**
اگر سالک خواہد کہ باطن خود را مصفے سازد باذکارِ جوگیان کرم گورکھی با جلسہ برم آسن بکند
بر یصورت کہ ہر دو کفِ پائے را یکجا کند انتہای کفین زیرِ خصیتین نہد ہر دو دست را بر پشت

پیچیدہ دارد و بعدہ مشغولی نماید سر را اندک کج کند و اندک بدن را جنبش دہد بر زیرِ نفس
زبان با دندان بستہ دارد و مجرد نفس را بسختی از راہ بینی بقوتِ تمام بدر کشد و دو چندان
در کشدہ مشقت انجام رساند و پیاپے بکند بعد از فجر و بعد از عصر فائدہ این از عمل روشن خواہد شد
ذکرِ اکوجن اگر سالکے خواہد کہ کرم اکوجن اختیار کند اکوجن عبارت از کشش ہست یعنی
مقعد را باصطلاحِ صوفیہ نیلوفر میگویند طریقِ جلسہ سدہ آسن بنشیند نیلوفر خانہ آتش ست و
جائی بیرون آمدنِ دم ست ہر دو سرین را یکجا سخت کند نیلوفر را بپایے بالا کشد نوعی آتش
پیدا شود کہ تمامی کثافت سوختہ گردد و ہر چہ غیر معتاد خود خاکستر شود فائدہ ازین شہاد علوم
کند **ذکرِ انہد سبد** چون سالکے خواہد کہ دائم الحال بیک حضور مشغول باشد وصلا انفکاک
وقت نبود باید کہ در عہدِ کرم انہد سبد مشغول شود انہد سبد آنرا گویند کہ اورا لایزالی باشد دو زانو
بنشیند ہر دو سرین را بر کفِ پائے بدارد ہر دو دست را بر گوش نہد و ہر دو انگشتِ شہادت را
ہر دو گوش دارد و دو انگشت را پس گوش و سہ انگشت برابر ہستادہ دارد از انجا کہ آواز خیزد
دران آواز در آید نشان بے نشان شود چون دائم الوقت دست داشتن نتواند پلپل گرد بیارد
آس کردہ در پنبہ نو بیند از د در ہر دو گوش آن پنبہ بدہد چنانچہ آواز از انگشت میخواستی در داشتن
پنبہ ہم چنین خواہد خواست اہل سلوک چنان کنند کہ منتظرِ وقت آن باشند ثمراتِ این بیشتر
اندازِ عمل روشن خواہد شد شبد انہات سبد ش جون دہنی انترن کتن جوت انتران منہ
من تنا لجاتی جانت برلاتت لشتابون بدہ **ذکرِ نصبد** چون کسی خواہد کہ کرم نصبد را
مشغولی نماید اول جلسہ مربع بنشیند سر و کمر و پشت برابر دارد ہر دو دست را برابر کردہ
و ہر دو انگشت متصل کردہ زیرِ زنخ بدارد و ہر دو آرنج بر شکم بالائی ناف نہد فکر خود را
بام الدماغ بہ بر دیس ام الدماغ یک روزنے ہست کہ آنرا جوگیان برہم رند گویند و
آن روزن محلِ حیات و ممات و نوم و قرارگاہ و تجلی و تعین عینِ ذات و فلک الحیوۃ است
چنانچہ شہادِ حال این سبد ہست میکہا کر جلی بجلی منہ چمکتی ابھری نہ بے بندہ کہری ہمہتی

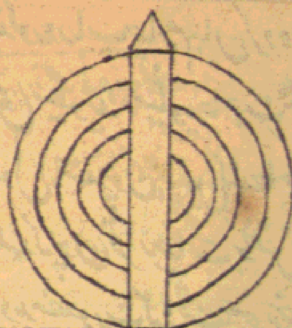
ہاکری کون ذکرِ ستیلی - چون سالک خواہد کہ کرمِ ستیلی کند ستیل عبارت از بادِ سرد ست
اوّل کنول آسن بنشیند بر بصورت نشستگاہ بر زمین دارد و پشتِ پائے رہت بر زانوئے
چپ نزدیک تہیگاہ بنہد دست بر دست بالائی ساقین بر زیرِ ناف نگاہدارد و کرمِ ستیلی را
آغاز کند ہر دو لب باز دارد و پشتِ پائے چپ بر زانوئی رہت نزدیک تہیگاہ
و دندان را بستہ از فرقِ دندان باد بیرونی درون کشد تا تمام بطن و اعضا پر باد شوند ہمچنین
سبک شود چنانچہ طیور چون لبان در گذارد لب را بہ بندد از راہِ بینی بگذارد تدریجاً چون از ان
بیشتر عمل کند از راہِ گوش بگذارد چون از ان بسیار عمل کند براہِ چشم بگذارد چون خواہد کہ شکم را
صاف کند از راہِ پایان گذارد فائدۂ این بسیار ست از عمل روشن خواہد شد سبد کہی چراوے
سیتل کر سو جانب جند دور کر صبو ذکرِ ہہو نکم چون سالک خواہد کہ کرمِ ہہو نکم کند ہہو نکم عبارت
از مار ست چنانچہ مار دم کشد باید کہ سالک ہم بران طریق عمل نماید در باید دو زانو بنشیند دہن را
بستہ دارد از راہِ بینی دم را در کشد تحتِ ناف رساند از تحتِ ناف بقوت بالا بر آرد تا ام الدماغ
رساند از انجا بتدریجاً بگذارد تا تحتِ ناف رسد باز بقوت بالا بر آرد ہمچنین تکرار کند تا طاقت شود
نفسِ مذکور نگاہدارد از راہِ بینی و دہن آمدن ندہد چون بیطاقت شود براہِ بینی نفس را آواز رقیق
بدر کند باز از سر چنانچہ مذکور ست شروع سازد بعضے عاملان این شغل را بجا میرسانند کہ یک روز
دو روز بیک نفس میمانند و بعضے بیشتر ہم سبد کرم بدہی ہونک سارجی ہونکم تہی انہ کتہ سدا
اتسری بار ذکرِ لیور کہ چون سالک خواہد کہ تن را ہمچو پنبہ سبک کند باید کہ جلسۂ معہود بنشیند
نفس را بردہ کشد شکم را اندک حرکت دہد تا باد در میان دستہا و پائیہا ساری شود و از بینی دم
کشان باشد دست بدست بمالد تا باد دران آید بجذبے عمل کند تا تمام اعضا مشک وار شود قوت
بر آب رفتن پیدا آرد چون این شغل را مداومت نماید بعد از یکسال حالِ مذکور پیدا آید سبد ذکرِ تراوت
چون خواہد کہ ذکرِ تراوت کند جلسۂ مربع بنشیند انگشتِ ہر دو دست در یکدیگر پیچیدہ دارد بر
سرِ ساق و دم چون باد نزدیکِ کام رسد آنجا مقدارے سخت کند بجانبِ ام الدماغ از بینی درون

کشد از زیرِ انگشت و انگشتہا بسرعت بینی را بگیرد تا با ام الدماغ سیران شود چنانچہ بیشتر دانستہ بود
ہمچنان بدارد و درین در آید تا باد با ام الدماغ رد شود آنچہ خبطہ سر باشد بر طرف گردد و مکاشفۂ
علوی و سفلی حاصل شود از ین شغلہا در باید سبد ذکرِ کنجری چون طالبی خواہد کہ کرمِ کنجری
آغاز کند آن عبارت از در بستن در کام را از زبان بند اوّل حال زبان را شش ماہ از نمک
سنگ و پلپل گرد آس کردہ در وقت بمالد از ہر دو دست زبان بدر کشد و دراز سازد و جامہ بر گیرد
نیز برگِ تنبول اصلا نخورد و ناخنِ انگشتِ شہادت و نر انگشت بزرگ دارد و زیر زبان
کہ دو رگ اند یکے سیاہ و دومی لعل از ان ناخن بتدریج ببرد و اکثر زبان را آواز گرہ بدارد
جانبِ روزنِ کام بجدّی زبان دراز کند کہ تمامی زبان در سوراخ کام در آید دم بستہ گردد
و قتیکہ زبان را بکام رساند لحیہ در استخوان خم دہد چون کار را و با ینجا رسد سالہا بیک نفس ماندن
تواند زبان آنجا در روزنِ کام رسد چون زبان را بیرون کند بالائی پرۂ بینی برابر شود آنگہ
داند کہ بمقصود رسیدہ ہست روشِ مشغولی در باید و جلسۂ سدہ آسن بنشیند بر بصورت
نشستگاہِ خود در زمین دارد زانو و ساق در خود چسپاند بر سرِ کفِ پائی چپ پشتِ پائی
رہت بنہد انتہاء کفِ پائی چپ از زیرِ خصیتین نہد تا رگِ شاشہ و منی بستہ شود ہر دو دست
بر ہر دو زانوئی چپ و رہت واژگونہ دارد سند بستنِ روزنِ کام نیز نگاہدارد چنانچہ بالا
مذکور ست فائدۂ این عمل نیز معلوم کند تا کار سالک از نجا رسد در باید خواب و غفلت و گرسنگے
و حرقت و سستی و کاہلی و سردی و گرمی و حیات و موت از جمیع تفرقاتِ بشری منزہ
شود پس سلوکِ آن سالک در افلاک باشد و کنجری در لغتِ جوگیان افلاک را میگویند
چون باین شغل کامل شود و از کرۂ خاک تا عرش و از کرۂ خاک تا تحت الثرے یک قدم دارد
تحت و فوق و وسط ہر سہ یک کرہ اند چون این کرہ ہر سہ عالم در تصرفِ آن سالک در آید
دیگر فائدہ از عمل روشن خواہد شد ذکرِ ملیکا چون خواہد کہ در کرمِ ملیکا مشغول شود وقتِ
صبح صادق بر خیزد و وضو کند جانبِ مشرق بنشیند نظر با آسمان برد چشم فراخ کردہ ببیند

مقدارے چشم را خیرہ کند و خنکی ہوا را بچشم فیض گیرد باز چشم بستہ درخود کشد باز باز کردہ ہمان
نوع عمل سازد پیاپے تا طلوع الشمس فائدۂ این بیش ست درمیانِ عشرہ روشن خواہد شد
ذکرِ کھمنبہ چون خواہد کہ ذکرِ کھمنبہ آغاز کند بادی کہ بر اعضا شدہ ہست از بور کشد یکجا
بام الدماغ بہ بر و قوت بکند وگرنہ اعضا شکستہ شود چون بام الدماغ رسد چشم را واز کردہ
دارد و زبان را بکام چسپاند نفس را از راہِ بینی آہستہ آہستہ بدر آمدن دہد باز عمل بور کہ را از سر
آغاز کند چون درون کشد بور کہ گویند چون بیرون بر آرد کھمنبہ نامند چون نگذارد رو بجک
خوانند ذکرِ بہان آسن برائے قوتِ پے و رگہا و گردن و پشت و ہضمِ طعام و
خشک شدنِ رطوبتہائے بہان کہ در بندہائے تن ست این جلسہ نگاہدارد کہ پائی راست
با ساق برانِ چپ نہد پائی چپ با ساق برانِ راست بدارد بہ نرمی قدم ہستگی تا آنکہ عادت
پذیر گردد و در آغاز مشکل ست و پشت ہستوار دارد و دو دست بر زانو ہا نہد و دو بازو ہستادہ
دارد و موئے از اندام بجنباند ہر کہ درین مقام رسد دو خصلت درو پیدا آید کم گفتن و کم خوردن
ذکرِ جگر آسن مربع بنشیند چنانکہ بالا مذکور ست و دستِ راست از جانبِ کتفِ چپ بر
قفا نہد و دستِ چپ سوئے کتفِ راست و لب ہستوار دارد و سر با تن ہر چہار جانب بگرداند
و بعل ہمان ذکر گوید و چون خواہد کہ ساکن شود دو دست بر زانو نہادہ بازو قائم دارد و از ذکر
غافل نباشد چون برین استقامت مشاہدۂ غیبی حاصل آید شوق بر عمل زیادہ شود و چون
درین مقام رسد جزام و برص و باسور و ناسور و دق کہ لا دوا ست زائل گردد و علتہاءِ دیگر
از جلسۂ سابق دفع گردد و این تجرباتِ ایشانست جلسۂ ایضاً ذکرِ تھنیمہ آسن مربع
بنشیند و دو دستِ خود درمیان ساقہا دارد و بقوتِ دو دست معلق شود و ذکر فراموش
نکند چون درین مقام برسد مادۂ خاک و آب کم گردد مادۂ ہوا و آتش زیادہ شود ذکرِ تحیر
آسن مربع بنشیند چنانچہ یاد کردہ شد و دو دست درمیان دو ساق و ران در آرد و سجدہ
کند و دو دست بر گردن نہد بطریق کہ انگشتانِ دو دست با یکدیگر مشارک بر گردن باشند

و ذکر فراموش نکند چون درین مقام برسد از خوف پریان و آدمیان و حیوانات برود
اگر آسمان بر زمین افتد باک ندارد و این مرتبہ عظیم ست ذکرِ سن آسن اول دو دست را
مشت بستہ بر زمین نہد و معلق شود و انگشتانِ پائے راست و انگشتانِ پائے چپ بر
آرنج چپ نہادہ ذکر گوید ہر کہ درین مقام رسد صاحبِ طیر گردد و از جملہ روحانیان شود
واللہ اعلم بالصواب باب پنجم۔ در معرفتِ ایجادِ انسان و انواعِ دم و ماہیتِ آن و کیفیتِ
چگونگیِ ہر چیز کہ در انسان مستور ست از روئے قیامِ جسد و فسادِ آن و دریافتن خصائل
از مادۂ عناصر و طبائع و فیض گرفتن و مفیض شدن از وہر دریابد چون نطفہ سیماب آسا
از صلبِ پدر بر رحمِ مادر میرسد در رحم بستہ میگردد گویا کہ تخم در زمین افتاد بعد از دہ روز آن
خون سیاہ میگردد و شکلِ بادام می نماید ولی سخت تر از سنگ می باشد در اصطلاح جوگیان آنرا
سلہ میگویند بعد از پنجاہ روز از و چہار رشتہ بدر می آیند دو جانبِ فوق توجہ دارند تا بمقداری
کہ رشتِ علقہ صورت میگردد و ہر چہ بقیہ در باطن ظاہر ست بمثلِ خردل صورت بند میشود
و دو رشتہ بتحت راجع اند تا خصیتین چنانکہ گیاہ بر زمین میروید ہمچنانکہ در شکم نمودار ست تا تمام
جسد مہیا میگردد و دریافتِ پسر و دختر معلوم کند بعضے حکماءِ ہند فرمودہ اند کہ چون منی مرد
غالب باشد پسر آید و بعکسِ این دختر زاید و بعضے گفتہ کہ پسر و دختر ہر دو از پدر اند عورت را درین
دخلے نیست چون در مردم آفتاب غالب بود تخم صورتِ پسر ریزد و عکسِ این دختر را گیرد
عورت حکمِ کشت دارد از و بالایش حاصل میگردد ہمچو نباتات تخم شے دیگر ست چند حکم دیگر دارد
و بعضے گفتہ اند چون منی در رحم می افتد شگفتہ میشود چنانچہ زر در بوتہ آنجا عکس ہر دو صورت
مے افتد اگر پرتو مردے افتد پسر آید و چون عکس عورت افتد دختر زاید و بعضے گویند این خصائل
از اربع عناصر ست اگر آتش و باد غالب شوند پسر شود و چون آب و خاک تغلیب نمایند
دختر بود ماہیتِ دم بکیف معلوم کند و آنچہ مندرج بود کہ دو رشتہ از سلہ بجانبِ خصیتین روان
میشوند و سلہ جانبِ صلب می ماند بند تخم مستحکم میگردد و بندِ بند باستعدادِ خود بند میشوند و

دو رشتهٔ مذکور بایکدیگر پیوسته یک رگِ مجوّف پرخون وسیاه وو رفشنده همچو خراطین وتمامی
ماهیاتِ مزاج ورو مخلوط میگردد وبشکلِ کرهٔ اطنابها مهیا میشود ازانجا دو رشتهٔ دیگر بدر می آیند محلِ
بول وغائط میکنند بعد از بندِ ایشان دو بند بدر می آیند ودرانِ باد وبا ازان مهیا میگردند و
آن رگِ درفشنده که انتهائی بطن وفوقِ خصیتین ست چنان حرارت دارد که هیچ چیز مانندِ
او نیست از و یک بندِ برون بیرون می آید پیوندِ او بناف میشود وآن نیز مجوّف ست وگردِ
او معده گردیده ماسکهٔ طعام وآب میگردد وسرِ معده وپیوندِ آن رگِ درفشنده را در زیرِ ناف
یک درست وتمامی معده بر سرِ رگِ درفشنده می باشد وگردِ او گردیده ازان آتش طعام
وآب همچو کشک میگردد وبخار بدر می آید آن بخار چهار قسم میشود یک کشکِ حریصه قسمِ
اوّل که کثیف ست رخ جانبِ سفلی دارد نگاهداشتن او فائدهٔ آرد والا قوّت حاجت برون
گذارد قسمِ دوم در سیصد وشصت رگهایِ اعضا که در اعضا اندراج دارند محیط ست ـ
قسمِ سوم که لطیف ست ازانجا که صعود میکند در امّ الدماغ که مقامِ دل ست بدر رسته میرسد
مقویِ تن لطیف میگردد که آنرا نفسِ ناطقه میخوانند جوگیان هنس می نامند درانجا ماهیتها
فوق الحد ست از مرشدِ کامل معلوم خواهد شد قسمِ چهارم که منسوب بقمرین ست آن
بسوراخهای بینی بدر می آید دمے که بسوراخِ راست تعلق دارد آنرا آفتاب میگویند وجابِ
چپ را ماه می نامند ودمِ آفتاب بانگلا متعلق ست ودمِ ماه به پنگلا تعلق دارد وازعکسِ
آفتاب پیدا میشود واز بست وهشت منازل وسر بسته از راهِ بینی بسوراخِ چپ بدر
می آید وسرِ این هر سکهها ماری گرفته ست ودر خود قابلیتِ تقسیم میکنند وکنهٔ این از مرشدِ
کامل معلوم کند وشکلهائی کواکب که انسان صورت گرفته ست ازینجا دریابد در بابِ ششم
نموده خواهد شد وبرآمدنِ نفس ازین شکل دریابد بدین صورت وکیفیتِ چگونگی هر چیز
که در انسان مستور ست معلوم کند که شبانه روز بست ویکهزار وسیصد وشصت
دم جاری وساری می باشد در خواب وبیداری دوازده انگشت نفس بدر مے آید



باز هشت انگشت عود میکند چهار انگشت گرم وچهار سرد وچون نفس جانبِ درون
میرود مقوّی بدن میگردد واگر بیرون می آید مفرح میشود ودر وقتِ مشی قدم دو دوازده
انگشت بدر می آید دو سرد ودو گرم رجوع دارد ودر وقتِ زور کردن ودویدن وجماع کردن
بست وچهار انگشت بیرون میشود وچهار بمحل میرسد وبست ضائع میگردد وبنیاد وبنهادِ حیات
بنا بر دم ست که حق تعالےٰ بمقدارِ انفاس حیات را پیدا کرده ست چون انفاس تمام شوند
جسد عبس گردد ومقدارِ یک نگاهبانی دم نزدیکِ ایشان واجب ست وامامِ ایشان
گورکه ست وبعضے میگویند که گورکه عبارت از خضر علیه السلام ست او چنین میفرماید که چنانچه
بچه در شکمِ مادر نفس گرفته مانده ست همچنان دم در باطن نگاهدارد وبالایش گیرد وطریقِ
دیگر مثالے بیان میکند که چنانچه درخت بی کام وبے زبان فیض میگیرد واصلا نفس
نمیگذارد آنجا نفس را در باطن نگاهدارد واز چشم واز گوش واز بینی واز دهن واز نائزه هوا را
جذب کند چون دیر گذرد چنانچه ماهی ونهنگ از آب سر برآورده نفس میگذارند آنچنان
این هم کند باز در خود درد چنان عادت سازد که شبانه روز سیصد وشصت دم گذارد وآے
دیگر سده معین نانته ست که درین باب روایت میکنند که اکثر اوقات بحیه اودر آخور دارد و
باحلقوم چسپاند ودر دم بسته گردد ووقتِ ضرورت گذارد وگرنه در کارِ خود باشد این طریقات
بغایت آسان ست سته جوگی روایت میکنند مهادیو که کنجری را در عمل آرد تا قیاست همان

شغل لسنده است سندِ شغل مذکور در بابِ چهارم بیان کرده شده است راوی عورت ست زنِ مهادیو او را مکها دیوئی میگویند او میگوید حاجتِ نگهبانی دم نیست هر تن که خالی شود باز پر کند در کار و بار مشغول باشد چون همچنین کند حاجت بعملِ مذکور نبود او ناقل از برنهما بشن ست و دلیل میکند که چون قرارِ حیات بر نفس ست نفسِ عالمِ کبیر را در عالمِ صغیر توان برد و قرار توان داد بدین صورت که وقتِ صبح برخیزد و خود را پاک و صاف کند نفسِ بیرونی را از راه بینی درون کشد بحدیکه در تمام اعضا سریان کند دست و پا بمالد و هر بار که کشد همچنان کند تا تمام جسد را نفس گیرد تا دو ساعت روز شود برخیزد اندک اندک در صحنِ حجره بگردد باز بمصلا آید اندک آبِ سرد بخورد پنج یا شش نوبت تا تمام نفس در اعضا محیط گردد بعده در کار و بارِ خویش مشغول شود تا تمام روز نفس عارض که در خود فیض کرده بود همان جاری خواهد شد وقتِ مغرب نیز همچنان کند چیزیکه عارض باشد بر عارض رود نفسِ اصلی برقرار ماند این نفس را انقیاد باید کرد نباید گفت لَا یَسْتَوِی الرِّیْحَ فَاِنَّهَا مِنْ نَفَسِ الرَّحْمٰنِ وارد ست در یافتن خصائل از مادهٔ عناصر شناختِ نفس از روئے خاکی و آبی و بادی و آتشی معلوم کند واضح باد هر چه در تخیلِ آدمی میگذرد خالی از عالمِ کبیر نیست چهار بسیط ست پنج جوهر هر چه از جنسِ موالیدِ ثلثه میگذرد و آن بخاک نسبت دارد و آنچه از جنسِ باد میگذرد نسبت بآب دارد و چیزیکه جنسِ هوا باشد نسبت بباد دارد و هر جنسِ نار بود منسوب بآتش ست و هر چه این ورائی این در خیال آید حکمِ روح دارد چون این را با نقطه کسب کند علمِ رمل حاصل گردد چنانچه دانیال پیغمبر علیه السلام بوده بحسبِ مخلص خاطر جمع کرده در گوشه بنشیند یکے در خاطر کند یکے سطح کشد دو طرح کند هر چه قرار گیرد بنویسد علمِ رمل حاصل گردد چون سائلے سوال کند موافقِ قمر بین در آن حال در خود ملاحظه کند چون خاطر جانبِ موالیدِ ثلثه و مانندِ آن باشد یک سطر بیک نفس بنویسد دو گان طرح کند بیک نفس چون یکے بود آن یکے بیکے رسد چون خطرهٔ آبی و مثالِ آن باشد دو سطر بدو نفس بطریق

مذکور بنویسد دو گان طرح کند اگر دو ماند خیر بوے بود و مانندِ آن کارها کشایش شوند و اگر خطرهٔ بادی و جنسِ او بود سه سطر بسه نفس بطریقِ مذکور بنویسد سه گان طرح کند اگر سه ماند آن کار شود دولت و سعادت روئے نماید و اگر خطرهٔ ناری و جنسِ آن باشد چهار سطر بچهار نفس بطریقِ مذکور بنویسد چهارگان طرح کند اگر چهار ماند دولت و سعادت بسیار و فائدهٔ بیشمار حاصل آید و سعادتمندی روئے نماید اگر خطرهٔ علوی بود یا ملکی پنج سطر به پنج نفس بطریقِ مذکور بنویسد پنجگان طرح کند اگر پنج ماند رفعتِ غیب از پردهٔ لاریب رسد و برسند آن کار را شرف و بزرگی حاصل شود و هر چه در عالم باشد بر سرِ طرحِ مذکور تجربه کند که درین فکر چه یقین آید هر نوع که طرح گرداند باز موافقِ خطره کند ادراکِ مغیبات معلوم کند نهایتِ نقطه تا بست و هشت مراتب ست بهر طریقے که قرار دهد در قلم آرد بعده عمل بر نسخه کند تمامی تفصیل این بواسطهٔ تطویلِ کتاب در قلم نیامد و لے در سطور ایمائی و اشارتے است خردمندانِ روزگار ازین اطلاع خواهند یافت و این علم بے سوالِ سائل نیست نباید که این علم بر سوال و بنیاد جواب بر ادراک ست چون یکے فوت شود هر دو عبث گردند حق تعالےٰ ازین ایمن دارد بابِ ششم در معرفتِ چگونگیِ جسد و ماهیتِ آن بدانکه ترکیبِ روح با جسد در ایجاد و معاد ست یا تقدماً یا تأخراً و قیامِ جسد اشهادِ آن بنا بر حکمت ست یا خلقتِ او باو نهاده است هر چه بنیاد باشد مبین و مشرح کرده خواهد شد تا طالبانِ صادق و مریدانِ واثق ازین معنی استواری گیرند و بهره مند گردند صاحبِ شرع میفرمایند که بعد از مدتِ ادخالِ روح در جسد میشود و جوگیانِ کامل و عامل میگویند که بے روح هیچ چیز قرار نگیرد و فساد پذیرد خاصه که نطفه و گوشت و پوست یکروز تحمل ندارد اینجا در کلامِ جوگیان و فرمانِ شرع نزاع ست جوابِ شافی باید تا حکمِ شرع با یافتِ جوگیان راست آید و در سخنِ ایشان خبر ترتیب شبه نبود و آخرِ کلام یک پیوند گردد و هر یکے ازان پند پذیر شوند بفهمِ رقیق در معنیِ دقیق وقت کند و تحقیق سازد تا محقق گردد و کلامِ جانبین در دل راسخ و واثق آید و یک ماهیت نماید و حقیقتِ جسد من الازل الی الابد عیان شود و ترتیبِ

تنزل بیان گردد تا ہر خاص و عام را نشان گردد معلوم این وجود کہ موجود ست خاصۂ نتیجۂ
حب ست اول حب در رسید آنکہ نتیجہ بر نہد جوہرِ خاص بہر اشخاص بعروض نقطہ شد صورتِ
جمادی نام یافت چون نمو حاصل گردد و جنسِ نباتی یافت روح نباتی نامِ او شد چون اوہام
رسید از حرکتِ متحرک حصول بارادۂ خود یافت روح حیوانی نامِ او گشت چون محلِ مقادیر آراست
صفتِ نطق پرورخت از جنس بدر آمد در تعریفِ انسان ناطق در آمد فَنَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ
با آدم ہمدم شد روح انسانی نام یافت با آنکہ باین مرتبت بسرِ سلوک نرسد روح انسانی نگویند
ازین سبب صاحبِ شرع ماہیتِ این را بیان فرمودہ ست بر چیزیکہ بنائے انسانست
ہمان چیز از سخنِ ایشان کہ ماہیتِ مذکورہ مسطور ست قیامِ جسد و طلعتِ جانِ جانان
کہ در شانِ شایان ست بیانِ آن بیان ست اطلاع کند و قتیکہ از وصفِ حیوانی بدر آید
و حقیقتِ انسانی روئے نماید محلِ مدرکات مہیا و موجود شود دران طلعت وجودِ حقیقی در
مرکباتِ لطیف ظاہر گردد و لباسِ مثال در گیرد گرفتار شدہ حسنِ شہادت آراید باطن را امتزاج
سازد کہ کس را دران حظے نباشد باندک تجاوز تفاوت شود و تمام حکمت برہم زند و ریزہ ریزہ
گردد چون اجسام و ارواح بایکدیگر پیوند گرفتند باحوالِ اجسام متوفق گشتند بروح حیوانی
کہ آنرا روح مزاجی میگویند قیامِ او و قیامِ جسد ست آنرا احکام بخار میگویند ماہیتِ روحِ رحمانی
در بابِ وجودِ حقیقی را فصل و وصل نیست محلِ مقادیر کجا باشد کہ در ہمہ جا تابان خود ہمو ست
لیکن بر صورتِ انسان آنسیت دارد بر طلعتِ ادراک آرد و مدرک بہمہ معنی گردد علمِ اولین و
آخرین بروے نتیجہ دہد متصف باتصافِ ذاتی و صفاتی گردد و آنچہ در اطلاق باشد ہمان در
تقید صورت گیرد ہر کہ فہم کرد مقربِ الحضرت گشت ہر کہ بے فہم رفت محجوب ابد ماند نعوذ باللہ
منہا آن شاہدِ لاہوت بکسوتِ جبروت کہ قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ عین وسیلۂ او ست حکم
فرمود کہ مکان و مکین در یک دائرہ در آر الوہیت و ربوبیت را بصورتِ واحد بر آر کہ الوہیت
ظاہر نگردد و دریافتہ نشود مگر بانسان و بہیچ ذاتی طلعت نکند و تجلی نہ اندازد و این حسن بغیرِ

انسان نکشاید و نماید خود را بخود صورتِ انسان شناخت و دریافت از مثال ہمیش واقف
گردد کوزہ و آب و ماہ ہر سہ در خود لازم و ملزوم اند ماہ عبارت از وجودِ حقیقت او را ہیچ حالی
از ہیچ جائی انفکاک نیست آب مرکباتِ لطیفہ را میگویند و آن خراجت و کوزہ معبر بجسد ست
چون کوزہ باشد در و آب نبود طلعتِ ماہ کہ قبول میکند و صورت نگیرد و اگر آب باشد و کوزہ
نبود آب بے انجا جا باشد کہ مرکز ساز و و اعتدال میارد چون این ہر دو بصورتِ انسانی منجر
گردند آنکہ طلعتِ ماہ بودہ و قربِ حق تعالٰی حاصل گردد و آن وجودِ حقیقی لباسِ وجودِ مجازی
گیرد و حسنِ او صورتِ جسد لباسِ مرکباتِ لطیفہ شود آنچہ نشانئے د طلعتِ انسانی بودہ
عیان و بیان افتاد حالا در سخنِ حکمت و قدرت بس اشکال پیدا میشوند اصلا بکلامِ جوگیان
راست نمی آید این را تطبیق باید داد تا واقع حال باشد و در کشفِ ایشان سخنی راست آید
عملش موجبِ حال حاصل آید و جوگیان سدہ میگویند کہ ما در ماہیتِ روح با درویشان
محقق متفق ہستیم چنانچہ اشیا تنزل و طلعت ترقی میکنند برحق ست اما ایشان حقیقت
شناختند و سیلہ را گذاشتند جماعتِ جوگیان وسیلت را یافتند نگہبانی و تتبع کردند چرا کہ از وسیلتِ
جسد معرفتِ حقیقی پیدا شد باندک صحبت از کجا بکجا مردم برسند چون این را بکمال محافظت
نگاہ دارند از وسیلۂ این کمال طلعت حاصل گردد و ہرچہ پیدائی ست از وسیلتِ جسد ست
چون محققان تحقیق کردند و گذشتند باز تحقیق نیست و جماعتِ جوگیان میگویند ہرچند کہ
دیر جسد باشد وصفی دیگر بیند از بیشہ و بیشتر تحقیق کردند ازین جہت نگہبانی جسد لازم آید
اصلا قومِ ما را سیری نمیشود کہ بیک شناخت این را گذارند چرا کہ چون رو و طلعت بر جا نبود
چنانچہ فسادِ شیر فسادِ روغنست صلاحِ شیر صلاحِ روغنست البتہ نگہداشتِ جسد فرض شد
چرا کہ وسیلۂ معرفت ست قائم و دائم باحوالِ ظاہر و باطن متوفق ست باجسام صلاح
و فسادِ این در باید خاک یبوست آب برودت آتش حرارت و ارد اگر یبوست غالب آید
تمامی اعضا صفتِ خاک گیرد و اگر آن نماند اکثر در خاطر اوہام پریشان گذارند و انگشتانِ

دست وپا سخت باشند وغفلت پیدا شود ومانند این چیزہا بسیار ظاہر گردند واگر رطوبت غالب
آید سرفہ وبلغم وخواب ودردِ استخوان ورطوبتِ کام وزکام وسستی ومانند این چیزہا بسیار
آشکارا شوند واگر برودت غالب آید الفاظ تجاوز وقوتِ سخن تیز وتغیرِ چشم وخشکی گلو وتمام اعضا
ہمچو بستہ باشند ومانند این چیزہائے دیگر پیدا آیند وچون حرارت غالب آید دردِ سر وبے آرامی
وبیخوابی پیدا شود وزبان تر بودہ واصلا تشنگی نشود وبہ برودت خاطر مائل بود چون این چیزہا
پیدا شوند بحکمت ابدان بحقائق اشجار رفع ودفع سازند چون یکے از ایشان پریشان وو جمع شوند
خرابی آن معلوم کند چون آتش وآب بمزاجِ خود اختلاط نمایند تپ پیدا شود وچون آتش وخاک در
مزاج یکے شوند تپِ صعب ظاہر گردد کہ حکیمان دران درمانند وموانست گیرند بر چین وبا وفرنگ
وآبلہا ودیگر این این جنس پیدا شوند چون آب وخاک در مزاج امتزاج گیرند گاہ حضوری ظاہر
گردد واصلا مرضش معلوم نشود وعجز ودرماندگی روئے نماید ودر مرضہائے مذکور سلامتی داند
اگرچہ تشویش واقع شود آخر بخیر مبدّل گردد وبمزاج مرگ وقف گردد چون خاک وباد واقع
شود در مزاج اختلاط گیرند تمامی تری وتازگی از بیخ برگیرند ہمچو ریگ خشک گردانند چون رطوبت
نماند بخارش رفع گردد چون بخار رفت گرمی نماند آتش محل خود گذارد وضعی دیگر برآرد سراسر
باد گیرند نفس برباد شود حکمتِ جسدِ انسانی برباد رود وہر چار نا چارہ بیچارگی چہار راہ گیرند پیوند
ہیچ یکے در یکے نگیرد چون آخر رسد رطوبت ورود بجانش برید کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ صورت
گیرد طلعت وتجلّی ذاتی وصفاتی از ہمہ وارستہ گردد تنش ہبس شود جانش بجانان معمور بود
باز ازین حضوری معموری نیابد بعلت فسادِ جوگیان سدہ از مکاشفہ دریافتہ اند دریابد وتتبع
آن در کار آرد اہل انسان جوہر ست چون بر نقطہ عارض شد نقطہ بنقطہ در مقامِ جماد رسید
باز ازان انتقال کردہ حیوان شد وظیفہ خود طلب نمود تا قیامِ خود درو کشاید حسِ انسانی
برو نماند قوتِ فیض گرفتن از باطنِ خود ازین مثالے بی مثال فہم کند کہ اگرچہ درختِ ظاہر
از اکل وشرب نیست ولی باطن در کامِ خود فائض ست وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ

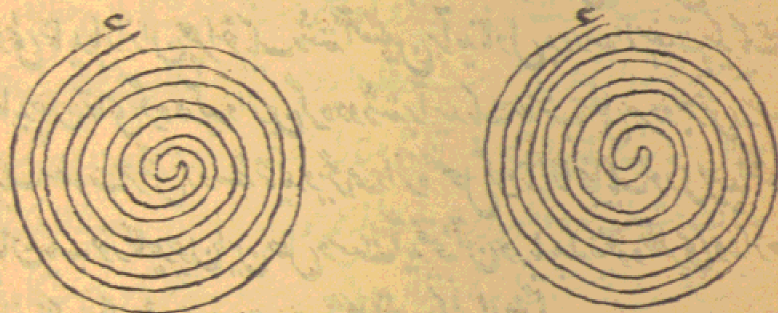
شَيْءٍ حَيٍّ مفیض ست چون این نباشد تمامی تری وتازگی وطراوت وحلاوت ونرمی
ابتر گردد خاصہ کہ انسان را دو وجہ آمد باید تا قرار گیرد یکے از روئے روغن روح دوم از
روئے معاش یا معیشت قرار گیرد وقرار پذیرد وترتیب نگاہداشتن جسد از افروختن تجلی
جسدی کہ با ارواح واجسام مشترک اند معلوم کند کہ جسدِ انسانی ہمچو ظرف ست مزاج چون
روغن ہمچو فحل فتیلہ نہاد تجلی روشنائی ماند چون ہر یکے را از تقصیر ایشان آید محل خود گذارند
چنانچہ چراغ بفہمِ دقیق دریابد اگر این حاصل نشود تا آنکہ محافظتِ بدنی آبِ منی نکند بدانکہ
مدارِ جہانیان بر پنج چیز ست لطائف از لطائف وکثائف از کثائف مترقق نشوند چون جبر را
مقابل رسد کون وفساد نیز برو کثیف از عکس لطیف ست عالمِ صغیر از چہار طبع ست عالمِ
کبیر اصل منشاءِ ہمہ اشیا در عالمِ صغیر صورت بند گشتند آن بند اختلاطِ اربع ست واصلِ او
تخم ست وآن منی در پشتِ پدر ست ودر وقتِ بیرون آمدنِ منی نفسِ ناطقہ را در و تعلق
مے افتد ازان قوتِ حیات پیدا مے آید چنانچہ در وقتِ افروختن چراغ صورت می پذیرد
آنچنان نفسِ ناطقہ آبِ منی نہادے دارد وبنیادے بر می آرد چنانچہ تخم در زمین می افتد میرویَد
مزاج پیدا می آرد واستعدادِ تنہ وغصان واوراق ظاہر میکند آنچنان رحمِ مادر مزرعۂ
منی ست امساک میکند واعتدال می پذیرد بواسطۂ گرمیِ رحم نطفہ خون میشود بعد از حرارتِ
یبوست بدو لاحق میگردد وبدان سبب واسطۂ گوشت صورت می پذیرد ورگہا پیدا میشوند
چنانچہ مذکور ست واز ناف فیض میگیرد وبالیدن تخم در زمین حیض ست وطریقِ بچہ در شکمِ
مادر بر مثال درختِ سرنگون تنش بالا بو وشاخہا در بستہ در خود شہند پائے بر پائی راست
نہادہ دو سرین در دو پائے داشتہ سر بدو رانے ماندہ آرنج با قبضہ بر زانو آوردہ کفِ دست
بر دو گوش بردہ ناف معلق ودو پائی وسرین بالائی سر ودو زانو زیر اگر پسر باشد پشتِ
او جانب شکمِ مادر بود واگر دختر عکسِ آن گیرد اول چیزیکہ بدو کشادہ شود حسِ ذوق وبینائی
بعد ازان لمس بعد ازان شنوائی بعد ازان حسِ شم کشادہ میگردد واہلِ حکمت در جماع مستغرق

نشود مگر برائے حمد و ثنائی حق تعالیٰ کہ بقاء حسن باشد کے اختیار کند تا سی سال چون یک
سال زیادہ گردد جماع نکنند نزدیک حکما حرام دانند زیرا کہ ضعف ست و با اختلاط عورت در
عمر نقصان پیدا می آید صحبت عورت قریب ایشان بمنزلۂ موت ست چرا کہ چون فتیلہ بر روغن
مقدارے گیرند البتہ ہمان قدر کم گردد و در و نقصانے پیدا شود و اگر او را امداد باشد روشنائی
زیادہ شود بدانکہ در وقت بیرون شدن منی برودت غالب میشود و رطوبت کم میگردد و
و حرارت بتعطیل می افتد ہیچ یکے را در آن حال قوت نمی باشد کہ خاک را تر و تازہ دارد تمامی
مغلوب میگردند و یبوست از واسطۂ برودت غالب میشود و قیام صورت بواسطۂ تسویۂ
چہار طبع ست چون متصرف گردند موت حاصل شود بدان و آگاہ باش کہ یبوست خاک
بہیچ وجہی دفع و رفع نشود تا آنکہ منی زیادہ نگردد اگر خون با حرارت و برودت زیادہ شود
چیزہائی دیگر کہ مقوی جسد باشند اصلاً یبوست را در قبض آوردن نتوانند آلات منی چون منی
غالب باشد یبوست را تر و تازہ دارد چون آب کم شود برودت و یبوست یکی گردند مزاج
موت پیدا آید البتہ نگہبانی خود کند اکثر روغن و گندم و گوشت گوسفند و مرغ و شیر گاؤ و ماہی
بخورد و بوقت سردی اگر ہر بخر بخورد روغن بسیار اندازد و از چیزے کہ منی زیادہ گردد ہمان
تناول کند و محافظت منی بوجہی ورزد و جملہ مردمان غافل و جاہل خود را ہوشیار نمیدارند
بطبع شہوات در می آیند خاصیت این او منی یابند کہ بعد از بیرون آمدن منی فسردہ دل
میشوند و زبان زدہ در عبادت و معرفت و حسن و تجلی بستہ میگردد و ترک لذات و شہوات
نمیگذارند چنان حسن و ملاحت ابدست لذت نفس برباد میدہند و اصلا ہوشیار نمیگردند
این حاصل نشود مگر بعزلت و گرسنگی و گمنامی و قلت صحبت با مردمان و از صحبت
زنان اجتناب گزیدن و از مجلس کہ ذکر ایشان رود احتراز نمودن بر خود لازم گیرد و اکثر
اوقات در باطن روح حیوانی نظر دارد کہ مسکن او معدہ ست و انتہاء او ام الدماغ و در آن
تفکر کند و نفس آنجا برگرداند و چنان پندارد کہ خون بدنی بصورت آب منی جذب میکنند

و تصور سازد چون ہمچنین کند گویا کہ باغ را آب دادہ باشد و تن خود را آب حیات قوی ساختہ بود
باقی فوائد ازین بیشتر اند از مرشد کامل وقت قرأت نگاہدارد و عمل نماید **باب ہفتم** در معرفت
وہم بدانکہ وہم سلطان ست بہمہ معنی برہان ست و غیب را نشان ست و بی نشان را آشیان
است و مرکب عشق ہر زمان ست و مخبر صادق ہر مکان ست و ہر غیب را بیان ست و ہر بیان را
عیان ست چیزیکہ محال باشد پیش او محال نبود چیزیکہ دال بود نزد او مدلول باشد و چیزیکہ پیش
ہر کسی گمان نماید او را آن یقین افزاید چیزے کہ نزد ہر یکی بعد باشد نزد او اقرب بود بدانکہ عالم کبیر
بیان و عیان صورت ست با معنی عالم صغیر فقط ست با دراک معنی خاص چون نیک نگہ کنی
در خود یابی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ ازین غافل نشود چون شود محجوب
آید یا لیتنی کنت ترابا گویا بود قدمت لحیاتی جویان باشد باید کہ عالم کبیر و صغیر را اصل
بشناسد تا وصل حقیقی گردد از روئے علم اجمالی و از روئے علم تفصیلے یک بیک در یابد تمامی موالید را
بیک دائرہ قرار ست بمرکز آرام چون این بنا شد آنرا برہم زند و چون آن نبود این مجبر گردد بنیاد
نہاد علم بر مرکز ست چیزے کہ در انست درین نیز ہست اما آنجا تاثیر ست اینجا اثر و وہم را
در اصطلاح ایشان اعتقاد و یقین و گمان و خیال میگویند و ہر چہ نادر الانواع باشد از و حاصل آید
بمثل اجابت دعا و تاثیر افسونہا و سیمیا و کیمیا وغیرہ و آن عمدہ دلست و چون این حال دست
دہد مقصود حاصل گردد و عمل این موقوف بر ہفت شکل ست چنانچہ کار عالم کبیر موقوف ست
بر ہفت پیکر چون یکے از ان دست آید تصرف او در جہان کشاید و این ہفت پیکر رجال اند
چون صورت گیرند یک ہیئتہ خاص روئے نماید عالم صغیر و کبیر یک صورت مہیا آید و
یکے از ان شکلہا آنست کہ لوحے یا چیزے سپید بسازد و شکلے کہ در و تفکر خواہد بہ نگے کہ گفتہ
آید دران لوح کشد و نظر بر و گمارد تا آن صورت در چشم ثابت گردد بعدہ نقش آن صورت
بدان لون در باطن بموضعیکہ ذکر کردہ می آید تصور کند و آن شکلہا ببصیرت باید کشید و ہفت
کلمات کہ ذکر کردہ میشوند بدل بے معنی با صورت تا خارج باشد ہر یکی ازین اشکال را در تن

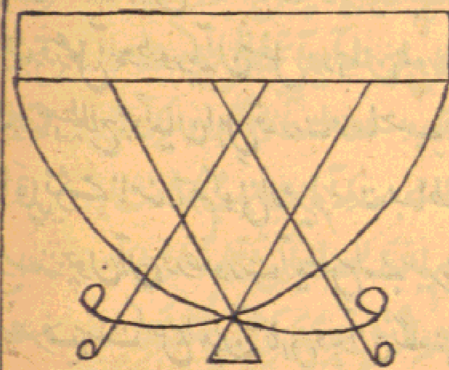
آدمی نیز محلے و مقامے ہست پس این کلمات رابر ترتیبی کہ گفتہ می آید نگاہدارد و دریابد کہ
انسان راحق تعالے باد و تجلی آراستہ معنی حقیقت بدو گماشتہ ہرچہ عدم بود بوجود موجود
ساختہ و ہرچہ موجود بود در عدم پرداخت و آنچہ تاثیرات در علم اللہ بودند حق تعالی در عالمِ
کیانی عیان کرد اکثر اولیاءِ خدا این تاثیرات از کشف دریافتہ اند و بیان ساختہ و راہبانِ ہند
کہ جوگیانند کشفِ ایشان نیز موافقِ حالِ محققان ست اگرچہ لسانِ دیگر ست بیان ہمان ست
چند الفاظِ جوگیان سدہ بیان کردہ اند و محل و مقادیر تعین نمودہ چون آن الفاظ در دل یاد
گیرد و موانست پذیرد باختیار ہمدم شود بے او دم نبود و تا مادام نگران باشد چون بخود آید
گویا شود باندک مدت کشفِ ولایت حاصل آید و احوال اولیاءِ مقرب روئی نماید و آن
کلمات ہفت اند و ہر یکے با یکی در یکے پیوستہ اند چون بر یکے ظاہر گردد متصرفِ جہان شود
محلِ بستہ بساطت گیرد و منجملہ آن ہفت کلمہ اوّل ہنوم ست وہوم را در اصطلاح جوگیان
یا رب و یا حافظ را میگویند یعنے پروردگار و نگہبان اسم کونی او زحل ست بساطِ او فلک ہفتم
ست ماہیتِ او فلک الحیات ست چون اسم مذکور را چنانچہ عمل مسطور ست تحتِ تصرف
در آرد بتصور عین متصور گردد و تصرفِ آن محل بدست آید آنچہ حالِ او ست حوالہ این شود
کسے را قدرت نباشد کہ گردِ او گردد بحکمِ او ہر کہ او را دوست دارد آزاد گردد و ہر کہ عداوت ورزد
مستحقِ عذاب عتاب شود صاحبِ عمل بمقامے رسد کہ آیاتِ غیب و شہادت بود و سخن او
حجتِ متین شود و روش او باہم بود و حال او اہم باشد کہ کسے را دران دخلے و نظری نہ صورتِ شغل
و جائی تصور دریابد محل او متعد کہ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ جائی او ست
چون حلیہ آن محل در تفکر آرد اوّل تجلی لعل برآرد بچو گل ایامی چون آن فکر قرار گیرد تنور آتش
گردد و کرۂ آتش روئے نماید بجدیکہ متصور عین آتش گردد باز چون در خود نگرد آن آتش برنگِ
سیاہ مبدل شود چنان سیاہ گردد کہ سیاہی دران دخلے نباشد باز برنگِ سیاہ ہمرنگ شود
چون ہمرنگ گردد دائرہ شود چون دائرہ گردد آن ہر شش در دائرۂ او در آیند گاہ ہمرنگ شوند

گاہ رنگ برنگ نمایند سالک سرہنگ نہنگ ہمرنگ شود تصرفِ جہان چنان دست دہد
کہ ہیچ در جہان نہان نماند دائرۂ او ہمچو چاہ ست در یافتِ او مانند آب و تغیرِ او ہمچو ماہ ست کہ
ہمرنگ را بگرداند آخر سیاہ گردد و این را دو خانہ و یک آشیانہ است خود گردندہ و آئندہ ست بصورت
واحد محل این زیر رگِ خراطین ست و وسطِ او دو رگ کہ بجائے ران توجہ گزیدہ اند و بالائی آن
رگ کہ صورتِ عقرب شدہ ست یکے او فوقی دیگر تحتے ست فکرِ خود را در وسطِ ہر دو متعلق
دارد و قتیکہ فکر دست آید محلِ مجوفِ الشش جہات درگیرد تا نور علی نور حاصل گردد۔



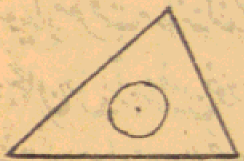
چون سالک بحالِ مذکور سالک شود باید کہ بدرجہ دیگر قدم نہد آنچہ ماہیتِ بدایت و نہایت
باشد در عمل آرد طوریکہ آن شغل بود ہمان طور حاصل کند و منجملہ اسماءِ مذکورہ اوم ثانی اوم ست
کہ در اصطلاح جوگیان اہلِ قدرت و صاحبِ قدر را میگویند و بلسانِ عربی یَا قَاهِرُ
یَا قَدِيْرُ نامند اسم کونیِ او مریخ ست بساطتِ او باو دربستہ اند و تمامی حلاوت باو
بربستہ چون آن در صورت آید کس را بے سیرت نگذارد آن معنی کبیر در عالم صغیر بعین تصرفِ
متصرف است کس را بدان آگاہی دہد آن نگاہے نیست چون حق تعالی بکرم و فضلِ خویش
ازین علمِ معرفت کیش عارف سازد و قدم از ہمہ پیش نہد این دولت و نعمتِ سرمدی بے
موہبت نرسد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ سند شغل چنانچہ ترقیات و تجلیات
پیش عالم بیان کردہ خواہد شد بیانِ آن دریابد و محل او بشناسد تا او را غلط حال نشود و شغش
پامال نگردد و آن چہار رگ کہ از رگِ خراطین بدر آمدہ بپایان رفتہ اند و دو دیگر باہم گشتہ

بدر آمده بر سرِ آن دو رگ در وسط بربسته گشته اند ازان دو گره معهود پیدا شده از بیخ ہر چہار
رگ یک رگ مجوف ظاہر آید چیزیکہ ظہور یافت صورتِ عقرب گرفته و پس ہر دو گروہ میشِ
دائرۂ مذکور کہ وسطِ او پنج انگشت و میانہ چہار انگشت ست درین انگشت در رگِ مجوف
غاریست دران غار نقطہ ہست آن نقطہ درفشندہ ہست مثلِ کرمِ شب چراغ گاہ نماید گاہے
در ہستار آید چون وہم آن سالک قرار گیرد دران محل تصور کند و دران رگِ مجوف ہست و جائے
او از ہر جانب بربستہ سرِ آن غار ہمچو سوزن ست چون تصورِ کما ینبغی بآن محل رسد صورتِ
چراغ روئی نماید باز ازان چراغ یک رشتۂ آتشین بر آید تا دل بدو رسد از ہفت پیکر یک صورت
روئے نماید چون تمامی گرہ در گیرد ازین گرہ دو رشتہ بر آیند یک جانبِ سفلی ہر دو بعرش رسند
در انجا بیک سطوتِ عرش روئے نماید دیگر ہمہ دائرہ مضمحل گردند ازانجا یک نوری پیدا شود
کہ جملہ جہان یک نور نماید چون این حال دست آید نتیجۂ آن دریابد کہ نہ بجُود نظری و نہ از حق
اثرے ماند مالکِ ملک خود ہمو ہست بدین شکل تصور کند **ایضاً**



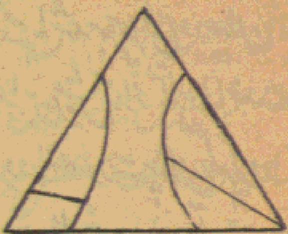
چون سالک ازان برگذرد باید کہ خود را در احاطۂ
علمِ قدیم قدم بنہد تا علم را خود را محیطِ عالم یابد
اسمے از اسماء اللہ تعالے بزبانِ ہندی جوگیان
کامگار عمل نمودہ بکامِ خود رسیدہ اند آن اسم
برین تلفظ رہین معنی این عالم از علم
است خالقِ ہمہ خلائق اول حق تعالے چون
تجلی کرد معلوم ہر چیزے در علمِ خود دریافت تمامی مخلوقات را در جنبِ خالقی بر دہشت معنی اسم
مذکور بزبانِ عربی ہر دو اسم شامل ست یا علیمُ یا خالقُ اسمِ کونی او مشتمل ہر چیز اشتراک
دارد بے این ہیچ چیزے موجود نشود و وجود نگیرد و ہیچ کار مترتب نشود و تمامی بنیاد و نہاد عالم
باین نہادہ اند ہر کہ این را دریافت خود را دریافت معنی عالمِ کبیر کہ در صورتِ عالمِ صغیر اندماج

دارد چون آن معنی را در خود معائنہ کند تمامی حکمتِ حق تعالے او را معائنہ شود من الازل
الی الابد بیک بیک واقف گردد علم او بر ہمہ غالب آید فوق کلِ ذی علمٍ علیم علم او باشد ہر کہ
او را بیند بے اختیار داند کہ او از ما فاضل تر ست و از ہمہ کامل تر علمِ او در بستہ و بربستہ باشد بوقتِ
خود گاہ چنان بیان کند کہ ہمہ فضلا و فصحا و حکما در حیرت باشند گاہ چنان بستہ گردد کہ اوانہ حتی
ہم کمتر بود علمِ او علمِ لدنی ست بطریقِ شغل کہ در انسان نہادہ ہست بنیا و آن را دریابد کہ
الانسانُ بُنیانُ الربِّ حاصل آید محلِ آن ناف ست کہ مرکزِ کرۂ انسان ست شکلِ باطنیِ
این مثلث ست صورت ظاہر گردد در وی یک خطی ست از حرکت گاہ آن خط صورت میگیرد
گاہ مرتفع میشود از خطِ ریاحی ست ز رطلہ دار چون آن را اسلطانِ وہم صید کند ہمچو کرۂ حباب
شود آن حباب چنان فراخی گیرد کہ کرۂ مینا را در تحتِ خود آرد چون درین رتبہ رسد تمامی
مغیبات مکشوف شود و ظہورِ موجودات از علمِ خود یابد گاہ چنان روئے نماید کہ تمامی موجودات
در جنبِ عظمتِ او مستہلک اند گاہ چنان پیدا آید کہ بہر صورتے خود ہویدا ست گاہ چنان شود
کہ بہر صورتے خود شیدا باشد گاہ از گاہ چنان روئے نماید کہ نہ از فنا خبری و نہ از بقا اثرے
گاہے ہر دو وصف وا باشند او موصوف بصفتِ خود بود و وارداتِ مذکور برین شکل تصور
کند **ایضاً** چون ازان بگذرد بعدہ فواد دل رسد کہ لطیفۂ



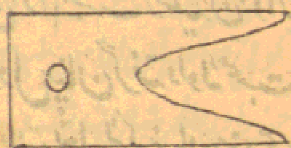
ربانی نمونۂ آبگینۂ حضرتِ سبحانی پیدا و نہان ست بہر معانی
متلون ست بصفاتِ یزدانی آیۂ من آیات اللہ حضرتِ
ہمدانی ست از وسطۂ او عالمِ غیب و شہادت ہمدانی و حجتِ متین ست برہانِ سلطانی
چون کرۂ عرشی را در دور اندہ ہمچو خردل نماید چون در و نگرد جملہ جہان بملاحظۂ راہبانِ کامل
و جوگیانِ سدہ باین اسماء اللہ تعالے کہ بزبانِ ہندی دریافتہ اند و در خواندن مشغول
شدہ اند حصولِ باطنی معائنہ کردہ تعیین و تجلی اسما در دل یافتہ اند و دران غوطہ خوردہ اند
غواص وار ماہیتِ ذات و صفات باتصافِ خود بر آوردہ اند از خود چنان بیخود گشتہ اند

کہ بخودی خود بخود گویا شده اند و اسم بزبانِ هندی از پردهٔ غیب لاریب عیان آمدند
بدین تلفظ ترین و سرین بعضے محققانِ کامل درین راه درآمده تحقیق بر خاص و عام
بیان ساخته اند معنی آن هر دو اسماءِ هندی یا رحمٰن و یا رحیم یافته اند یا رحمن فرکر قطب
الاقطاب که ورا علاءِ عرش قطب ست زباطن فیض گیرنده ست و بادنارِ عرش فیض هنده
است آدنارِ عرش که عبدالرحیم ست او بافلِ عالم ملکوت و ملک ست برارندهٔ استعداد هر کس
فیضِ باطنی میدهد و ضیاءِ خاص و عام ازان ست بعد از ظهورِ موجودات که اسماءِ الٰهی بصورت
کونی درآمد بآن لباس ملبوس گشته اسم کونی آن هر دو شمس ست آفتابِ جهان گشته هیچ
چیز را در عالم پنهان نداشته واسطهٔ آن هر دو سطحِ عرش دل ست دل دلیل ست حالِ باطن را
چون کسے بمعرفتِ دل رسید عارفِ معروف گشت این یافت در انسانست و دریافت
دردل طریقت دریافت و یافت دل نماید صورتِ دل همچو گلِ موزنه ست چنانچه
گلِ موزنه ته بته خوشها دارد آنچنان در دل ته بته معنیهاست هر معنی یک نشانِ
غیبی ست چون در چشم پردهٔ دل رسد شفاف رنگ در نظر آید دران حال باخود شیدا
و هویدا بود خود شاهدِ حال باشد و دیگر اهلِ وصل او گردد چون ازین برگذرد در وسطِ دل درآید
سویداءِ معرفت معائنه کندگاه چنان نماید که نه از خود گمانی نه از حق نشانے بود ازان برگذرد
و بگمانِ حق برآید بیقین خود درآید باز چون ازین بیشتر کند نه گمان ماند و نه یقین باز چون قدم
پیشتر نهد هواءِ هویت صورت گیرد جائے ظهورِ او آن بود خود هواءِ هویت باشد ازل
الازال نشانِ او گردد ابدالآباد بیانِ او چون ازان تنزل کند کرهٔ عرشی را از روئی خود یابد
چون بیشتر آید چون تنزل کند قلبِ انسان بصورتِ عرشی روئے نماید چون ازین پیش
و پس هر دو رو برابر دارد عالم در علم نماید و علم بذاتِ عالم و معلوم و علم بایکدیگر قدم ست
چون بیک نگه کند خود نهان نهان باشد چون حق بیند عین عین ظاهر یابد زهره باید زهره باید
که ظاهر و باطن را بایک پیوند بیند هر را این شغل از عمل روشن خواهد شد۔ شکل این ست



ایضاً چون ازان برگذرد باید که قدم در سوز و ساز نهد
سازندهٔ هر معنی از حسنِ او باشد آرندهٔ هر صورت از خیال
او بود چون صورت و معنی بایکدیگر دربسته بر بسته نهایتِ
او یافته بدایتے اگذشته ابتداءِ صورت اسماءِ او بود منتهاءِ
صورت این چون حالِ خود بر حوالهٔ هر حسن نهد هر سبدِ جهان از خود رهد هر کس که گردان
و سرگردان میگردد از نوائے حسنِ او ست و کسے که درین آرام نیست از شنیدنِ آوازِ
سازِ او ست هیچ یکی را نگذشت که نگداخت شعلهٔ عشق در دل چنان گرفته و لولهٔ محبت
چنان گذشته که نه از خود سر انجامی نه ز وانجامی اسمی از اسماء الله تعالٰے که بزبانِ هندی
جوگیانِ سده بمعنی مصدر الموجودات یافته اند بجوهرِ خاص شناخته اند چون لون گیرد جمله
جهان در رنگ آید چون عود گیرد بهر حالِ خود باز گردند متکثر بود از کثرت نه کثرت آید
در متکثر حجابِ ز مردی بظهورِ او ست چون ظاهر نشود غالب از که ماند چون غالب ظاهر که
شود عجب سریست در اسماء الله بزبانِ هندوی برین تلفظ الکھ یعنی خود آمده خود معائنه
کرد خود را عینِ معائنه یافت معنی این بزبانِ عربی محیط ست که احاطهٔ هر چیز در تحتِ
تصرفِ او ست چون باین رتبه رسد خلائق از دیدنِ او آشفته و فریفته و دل بسته گردند
گاه چنان شود که همه خلائق در کتمِ عدم او بودند و او از همه منزه ست گاه در همه سریان کند
از خود اثری نه بشریت امحل بجا بوده طریقِ شغل دریابد انتهاءِ سرِ ابتداءِ صدر و وسطِ
عنق که حلقوم ست که وضع در گرفته سر همچو طاقچه بر صورتِ آن نه سپید ست نه لعل مانند
شش جائی خود نشسته از همه دست شسته در حالِ خود حیران هر که بد و رسد او را
برساند و هر که با وی بر دا زد گوید که وقفِ حال نه معنی در انسان و صورت او و در سما جو در خود
جویان باشد را ز جهان در خود نهان بینندهٔ عالم الغیب والشهادت او باشد دانندهٔ
ما فی السموات والارض او بود چون درین شغل مشغول بود حرکتِ تمامی بروج در سمع و

مسموع باشد شش و دوازده پرده شنود و چنان خوش و خرم باشد بہیچ کلی در جہان نباشد اکثر اوقات واردات عالم از و نہان باشد باقی فوائد این پیش انداز کہ در یاضت روشن خواهد شد چون شکل را صورت گردانم تجلی صورت گیرد و در انصورت چنان گم گردد کہ کلی را گمان نباشد ای سعیدان روزگار خود را درین ور آرید و حال خود برین بر آید برین شکل چون سالک بر عمل مذکور مالک شود و قدم پیشتر نہد عالم معانی را در خود معاینہ



کند تا عالم غیب و الشہادت حال وے بود چیز یکہ در وہم نگنجد بفہم در صورت آرد و سیرت او حاصل کند در مکان خود تمکین عین یابد آنچہ تصرف او باشد متصرف این گردد

این و آن و زبان نگنجد و ران نسنجد چون شاغل درینجا رسد جملہ جہان بدو رسد حال ہر کس باو برسد بجال او کس نرسد او برہمہ غالب آید خلق از و مغلوب بود درین راہ ہدایت ازین اسم کند اسمی مسمی ذات اوست حسن محامد صفات اوست اکثر اوقات درین ذکر ذاکر باشد تا معنی مذکور بر وی متجلی شوند بزبان ہندی اسم بیان آمده برین لفظ برتہ یعنے ذاتیست از ہمہ ذاتہا منزه و دانا است از ہمہ دانایان و حکیمی ست از ہمہ حکما کامل تر در اسم اللہ اکبر کہ بزبان ہندی ست این ہرتہ معنی وران یافتہ اند بس حصول تصرف ساختہ اند بیان این بلسان عربی یَا عَظِیْمُ یَا عَلِیْمُ یَا حَکِیْمُ است چون این شغل را بالحاق معرفت چنانچہ حق ست حاصل کند کما ینبغی تصرف ہرتہ اسم حاصل آید سند شغل دریابد ایوان بلندی کہ ابروی طاق ست قاب قوسین او ادنی کہ القاب ست در وسط ہر دو رنگ گیرست ہر معنی بند پذیرست آنصورت از ہر صورتے بی نظیرست گاه باہم آید صورت جمال کشاید گاه کس نگوید زحل ست بصورت عطارد وارد آمده کار جہان حوالہ او آمده چون حقیقت او معرفت انسان معلوم کند تمامی تفصیل انسان ست و رنگ اصلی او سفید است زبانہ اش زرد در گیرنده است صورت لعل چون ہم رنگ شود بی مثال گردد مثلش

(ولایت)

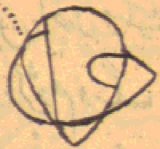
در جہان نہ چون باو بود جہان باو گردد او از کس نہ و کسے در انجانہ آن یکی رنگی چون یکی از یکے نماند جز یکی پیش نیست ازین شکل تصرف جملہ جہان حاصل کند

ایضاً چون سالک از شش مراتب بگذرد بعده در تصور شکل ہفتم در آید کہ از ہمہ اہم ست و مقام عنقاء بے نشان ست چون دران در آید سیمرغ و ہدہد و ہمائی را با یکدیگر یابد چون نیک نیک اطلاع کند در یکی ہشتگی یکی بود آن یکی ہر یکے شده و ہر یکے یکے دیده ہر کہ نادیده ماند دیده شان دو نزدیده بہ دیده نادیدگان دو زدیده بہ ہر گاه کہ در نگاه خود آمد حسن جمال ہر حال نشاید غیب و شہادت خود نماید گاه از بیچون و بیچگون و بی شبہ و بی نمون بر آید گاه در لباس چون و چگونہ و شبہ و نمونہ در آید گاه نہ ازان اثرے نہ ازین ثمرے بود بود گی و نابود گی ازان حضرت منزه است آنچہ حاصل آید محل کاین و باین در قلم آمد حالا تعریف آن شغل معلوم کن در اصطلاح جوگیان رب روحی را ہنس میگویند رب الارواح را برہم ہنس می نامند و قتیکہ نقطہ در رحم مادر می افتد طلعت رب روحی الارباب دران نقطہ و صفے برسد آنرا ہنس میگویند و در اصطلاح مشائخ رب روحی می نامند آن نقطہ و صفی علقہ میشود چون علقہ میشود طلعت برہنس در ناف قرار میگیرد چون ناف بافیض مادر مفیض میشود تکمیل خود فائض گشت تمام علقہ باستعداد خود ہر جا باو ہر جا ہر عضوے قابلیت گرفت بعده آن ہنس کہ رب روحی است ناف اگذاشت سر سر بر آورد سر و مہیا گشت و در سرستری پیدا گشت کہ ام الدماغ مہیا و موجود شد در ام الدماغ ہمچو درون بادام ست طاقچہ پیدا شد دران طاقچہ ہمچو ضمیر گشتہ درفشنده شد کہ آن ضمیر را ہنس میگویند بزبان عربی یَا حَیُّ می نامند چون جسد انسان کامل میگردد آن ضمیر ہمچو چراغ افروختہ تجلی مینماید در ہوشیاری و غفلت لایزالی بود الا وقت خواب در پس آن یک تاریکی ست دو دوار دران طاقچہ در می آید آن روشنائی را مسدود میسازد باز آن تاریکی در چشم میرسد چشم را غافل میگرداند باز آن تاریکی در دل صنوبری میرسد دل را

مخمول حاصل می آید چون دل را مخمول ساخت آن تاریکی در دل نیلوفری رجوع کرد آن
دل را بیهوش و بیخبر گردانید از انجا سیر کرد بتمامی اعضا سریان نمود بنمودن آن غافل
گشت چون بر عادت آید خواب نامند چون تجلی تام کند موت نامند اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ
عبارت از انست و دران طاقچه طلعت رب روحی است دائم در محل خود روشن و منور
است احاطه شعاع او تمام جسد در گرفته تمام جسد ذی الروح گشته چون حادثه در جسد انسان
حاصل آید آن شعاع بمرکز خود رجوع کند و تن تعطیل شود در خانه که چراغ نباشد تاریک
گردد آنچنان چون طلعت رب روحی در میان نباشد این جسد همچو جو بها انتشار گردد آنچه
ماهیت بدایت و نهایت بود عیان و بیان افتاد طریق سیر سلوک معلوم کند اول فکر را
قرار دهد که هیچ جانب متفکر نباشد بجز آن طاقچه دران سلطان وهم را حکم فرمایند که همچو کوکب
درفشنده در تحت خیال تصور کند بعده همچو شراره در نظر خواهد آمد پس چون خیال نخواهد ماند
همان شرار بے رائی و بے مرئی صفت نوری خواهد گشت چنانچه در افلاک کواکب لا تُعَدُّ
وَ لَا تُحْصٰے نموده می آیند همچنان آنجا نموده خواهد شد بعد از چندگاه آن کواکب متفرقه گردیده
بود تمامی یک بدر خواهند شد بے معدولی مسافت تجلی ذاتی خواهند گشت چنانچه
رسول علیه السلام خبر کرده است سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ فِي لَيْلَةِ الْبَدْرِ چون
تمامی حال سالک اتمام خواهد شد بعده تجلی انسانی حاصل آید چنانچه حدیث نبوی
است رَأَيْتُ رَبِّي فِي لَيْلَةِ الْمِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةِ شَابٍ أَمْرَدَ قَطَطٍ فَوَضَعَ
يَدَيْهِ عَلٰى كَتِفَيْهِ فَوَجَدْتُ بَرْدَ أَنَامِلِهِ فَعَلِمْتُ بِهَا عِلْمَ الْأَوَّلِيْنَ وَالْآخِرِيْنَ چون
این واقعه بر حال او واقع گردد آنگه دانند که در پایهٔ ولایت رسیده و در سرمایهٔ توحید
پوشیده بحسن عاشق و معشوق جوشیده بقدح وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا نوشیده
از حال بے حال کوشیده از دیدهٔ نامحرم دو زیده هر کس که روئے همچنین سالک مالک
وقت بیند او را آزادگی حاصل آید چون باعتقاد و اخلاص صورت او در گیرد گویا

تجلی خاص دیده باشد ؎ گر تجلی خاص خواهی صورت انسان ببین ؛ ذات
حق را آشکارا اندران خندان ببین ؛ الحاصل وقتیکه آن شغل آغاز خواهد گردد
در خطرهٔ وے سفید خواهد آمد آن سفیدی حکم آب منی دارد از سر موئی تا ناخن طلعت
خواهد گرد و تمامی خون حکم آب منی خواهد گرفت در اصطلاح جوگیان این را جنبد ر میگویند
یعنی ماه محیط جسد ست اگر کسے را کمال بمنی این ذکر دست دهد زهر مار و کژدم و سگ
و دد و شغال و شیر و سهم و باد سموم بروے کار نکند و هر که او را بیند علم و فضل و زهد
و ورع و کشف و کرامات و اجابت الدعا اختیار در خاطر آید ظن ایشان بنا بر یقین بود
نه گمان و چون از سبب ظالم بدبخت بر باطل که عند الشرع کشتنی باشد خلائق پیش
همچنین سالک برائے استعانت او بیایند و سالک خواهد که او را فنا سازد نام آن
ظالم و مادر آن دران شکل نگارد و تصور کند و پے شروع او در ساعت زحل یا در
ساعت مریخ در عین تصور میلش بسیاهی کند تا هفت روز چون سیاهی تمام روئے
نماید هلاک گردد و خان و مان وے خراب شود اگر بسرخی تصور کند بیماری و خرابی
و بیقراری و در سلسلهٔ او زاری پیدا گردد اگر بزردی تصور کند سستی و ضعیفی او را
روئے دهد و در سلسلهٔ او تنزل پیدا آید ثانیاً برائی ترقی کار و بار و خلائق را فائده
رسانیدن وقف گردد چون کار خود یا دیگر را رفعت خواهد بدری لون و بجلوئی حاجت
دران شکل تصور کند وقتیکه آن مراد بشکل ذرهٔ آفتاب در کشف او ظاهر گردد اندک
اجابت شد و چون کسے مار گزیده و یا زهر داده باشد و یا مریض بود باید که اهل مقام
ایشان را بصورت تصور کند وقتیکه در کشف ایشان را بصورت بدر داند که خلاص یافتند
و برائی ترقی هر کاری که باشد وقت طلوع آفتاب آغاز کند چون در حجره باشد روئی
خود بسوئے آفتاب متوجه دارد تا استواء اگر برائی قهر کسے خیال کند در زوال آفتاب
اختیار کند تا استوا و چون خواهد که خود را بصورت جانورے دران شکل تصور کند

چون حلیۂ جانور لون شکل گیرد داند کہ آن تصور میرسد اگر صورتِ جانور تصور کند تمام دنیا را
در زیرِ بال خود آرد و اطلاع سازد و چون صورتِ مورچہ تصور کند قوتِ مورچہ یابد و چون بصورتے
پیل تصور کند قوتِ پیل گردد برین شکل ایضًا چون سالک از ہفت درجہ بگذرد بعدہٗ قدم
عدم در قدم نہد و ماہیتِ وجودِ قدم دریابد تا نایاب نرود ہر ذاتِ مشخص را

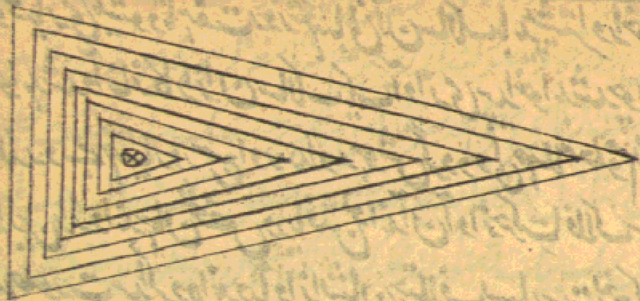


ذاتیست کہ آن ذات بدایت و نہایت ندارد ابد و ازل وصفِ اوست
کون و مکان ازان منزل بتصور آمدہ وگرنہ ہر منزل سادگی و آزادگی
بود چون حق سبحانہ تعالےٰ از طلعتِ کمال جمالِ خود متجلی گشت فرمود اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّكَ
كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ سایۂ وجودِ قدم صورتِ شہودِ عدم در گرفت گرفتار شد سراب وار بر صورتے
نمودار گشتہ بلا کیفیت برحسبِ قابلیت معنیِ اجمال بصورتِ اجمالی پیدا آورد و در سر مستور
بود در جوہرِ بہا مستور گشت و دائرۂ شفافی در دو صورتِ اجمالی دائرہ آمد آنچہ استعدادِ اوست
در دو گنجیدہ و سنجیدہ ہر کہ ندہشت ناسفتہ ماند یک جانبِ آن دائرہ معنی گشتند و دیگر جانب
صورت بر آمدنِ آن دائرہ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ ازان اشارت ست پس آن دائرہ
بیک دائرہ با تمامی معنی مہیا شد و سر بر آورد کہ آنرا فلک الحیات میگویند و فلکِ ثوابت نام
اوست ہر چیزیکہ بود دران فلک ثابت شد تمکینِ خصائلِ ہر خاص و عام از وست و فلکِ
کرسی نیز میگویند فروترِ آن ہفت فلک اند و چہار گرہ طبائع کہ در وجود آمدہ اند باقی فروعِ
ایشان لا یُعد و لا یُحصٰی اند ہر نوع کہ آنجا تجلی شود اینجا صورت گیرد آن فلکِ ثوابت بحرکتِ
خود ثابت ست بر قدرِ فیضِ ہر دقیقہ را در میگیرد و عالمِ سفلی را مفیض میشود و لی حرکتِ او
از کونیتِ عالم ست از بیقراری شب و روز او ایک دور ست بحرکتِ عرشی از بارِ سبب
نہ ربودگی چون نگردد مرکز برہم زند و خطرۂ فاضل ہر شے برابر نیاید این محسوس نشود مگر بکشف
دورِ فلکِ کرسی بست و ہشت منزل ست چون این بست و ہشت را بتقسیمِ عرش منقسم
سازند دوازدہ بروج پیدا شوند نمائش در منازل نہ در بروج طالع و بروج بنا بر طبیعت ست

نہ بنا بر حسن و ہر بروج ہر چند خصائل وابستہ اند و شمائلِ خود را منزل می انداز ند و تاثیر
پیدا می آرند و ہر چیزیکہ فروتر ست ازان منازل فائض ست و ہر منزل ہزار تاثیر
دارد بر عدمِ شہود از قدم وجود کہ بوجد و تلاشی ست و عکس ازان فہم نہ چون بعنایتِ ازل
الازال بماہیتِ فلک الحیات رسد آنگہ اطلاع گردد و وجوداتِ اسماءِ الٰہی بصورِ اسماءِ
کونی بوجود آمدند معنی اسماءِ الٰہی قائم بذات اند چون معلوم تقاضا کند علم حاصل گردد
و معلوم کونی بود علم قائم بذات شد اسماءِ الٰہی افعالی در فعل آید عالم موجود گردد و چون
بکشف بنگرد عالم و علم و معلوم از قبیلہ اند و اسماءِ حق سبحانہ تعالیٰ از ترکیب بست و ہشت
حروف ظاہر آمدند تا آنکہ بست و ہشت حروف در خود ترکیب نگیرند ہیچ اسمی معنی خود را
دلالت نکند اگرچہ صورت گیرد مادہ جہان نہان بنا بر بست و ہشت حروف آمدہ ست
اگر بست و ہشت حروف نباشند کون و مکان صورت نگیرد و از جبروت تا ناسوت
ترکیب حروف اند خواہ کونی خواہ الٰہی تنزل کند کونی صورت گیرد و کونی صورتِ اسماءِ
الٰہی ست اسماءِ الٰہی قائم بذات و قتیکہ حق سبحانہ تعالیٰ اسماءِ افعالی را بحسنِ ایشان
متجلے شوند ذات افعالی را وجود نیست فقط آرائش ست اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
نمائش ست چون قیامِ کونی و مکان بخود باشد و بجالِ خود واثق بوند آنکہ ترود بود در
نمائش و رہ نمائش نظر کند خود از غیر بر دارد تا غیرتِ غیر غارت نکند چنانچہ ماہیتِ
ایجاد معرفت بود در قلم آمد حالا طریق شغل معلوم کن چنانچہ جوگیان سندہ عیان و
بیان کردہ و دریافتہ اند ازین تجاوز مکن و وقف گرد آنچہ در عالمِ کبیر موجود ست در
عالمِ صغیر مہیا است و ہر چیزیکہ در عالمِ کبیر بوجود آمدہ ست اول حق سبحانہ تعالےٰ
حقیقتِ انسان را تجلی کرد و پیشتر در انسان ظہور آورد و لی در انسان مستور ست
در عالمِ کبیر ظہور و چون اولا عالمِ کبیر را شناسد بعدہ انسان را دریابد سَنُرِيْهِمْ اٰيٰتِنَا
فِي الْاٰفَاقِ وَفِيْٓ اَنْفُسِهِمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ و ہر چہ از عرش تا فرش نور بوجود آمدہ

است ومی آید وخواهد آمد تمامی از فیض فلک ثوابت ست و خاک ثوابت زیر عرش ست
سالک تمامی را در خود تصور کند از زیر چرم سر تا مغز کرسی فرض کرد زیرا که هرچه در کرسے
نمائش و تاثیر ست از تمامی معنی در سر انسان پر تدبیر ست یک بیک حقیقت تجلی مینماید چون
سالک تمامی منازل در فهم ارد جانب راست پیشانی آفتاب و جانب چپ ماهتاب و صورت
تمامی منازل یک بیک تصور کند فکر کند تا آنکه استخوان در نظر نماید مغز استخوان تمامی صورت
منازل ظاهر شوند و ترکیب بروج آن منازل را در فکر آرد تا تمامی بروج حروف حاصل آید و کشف
اسماء الهی بصورت کونی او را روشن گردد چون باین حقیقت رسد یقین داند که عالم از فیض
او باشد آن شخص انسان کبیر میگردد و او را بجز مشعور انسانیت بیش نباشد کار از و باشد
کار عالم برو نباشد حقیقت او وحرف وحدت گردد بتصرف خاص به اشخاص ظاهر آید خواه این
خواهد و یا نخواهد متصرف حقیقی تصرف کند البته این بار روشن شود و قبول بدست این همه
ازین صادر شود و بی اختیارش بنا این مقام قرب فرائض ست اِنَّ اللّٰهَ یَنْطِقُ بِلِسَانِ
الْفَقِیْرِ بود در یابد و آنچه بایست عالم بود در کشف آید و تصرف بدنی در یابد چون سالک هفت
مراتب مسطور را دست آورده باشد و حال آن منزل دیده در گردد تمامی را درین منزل
یکجا تصور کند هر چه خواهد شود بفرمان الله تعالی اگر تمامی را در منازل دیدن تواند فضل حق او
باشد و اگر تواند هر جا که منزل ایشان یقین کرده شده است فهم دارد و این شکل را نیز در
خاطر قرار دارد تا تمامی شکل بیکبارگی صورت گیرند یقین داند که بعنایت الله تعالی از غیب
تا شهادت تمامی در نظر او ظاهر گردد و در تحت تصرف شود و چند تاثیرات درین شکل و گرید
واقف گردد و در بدو کار او غیبی عظیم حاصل آید که او را اصلا شعور بشریت نبود که دران صحار
مرید صادق با دوست واثق که محرم اسرار او باشد که او را ازین عمل اطلاع داده بود و در
خلوتخانه آن سالک می آید دست بر بدن سالک نهد چون تمامی اعضاء مرید یابد داند که
آن حال این اعمال شده است بعده آهسته آهسته از دست خود کف پای آن سالک

مالد تا او را هوشیاری میشود تا هفت روز نگهبانی آن سالک باید بیشتر او را خودی خود
هوشیاری خواهد شد و آغاز کار از آن سالک یک آوازی پیدا خواهد شد چون آدمی و
جانور زنده و گذر و بے اختیار در سمع او رسد او مدهوش گردد ولی اصلا معلوم نشود که از کجا
است کسیکه ازین راز دانند همان شخص دریافتن تواند آن آواز حرکت افلاک ست که از آن
آواز چگان صورت پیدا گرده اند در آواز ایشان اختلاف بسیار ست بغیر کشف کلی نمی
دریافتن تواند دیگر چون سالک خواهد که در تن مرده بشنید هر چه مجمل جماد دید گور شده
و آن سالک خود یافته است و آن تمامی دران مرده تصور کند چون تمامی مهیا و موجود باید
و خود فانی شود بفرمان الله تعالی آن مرده زنده گردد چون جسم انسانی ضعیف باشد این
ضعیف لازم آید اگر قوی باشد قوت لازم آید هر خصائل که او دارد همان خصائل در او
پیدا شوند بحکم الله تعالی باز چون خواهد که در خود در آید همان ترتیب تمامی منازل در آنجا
تصور کند چون بصورت آید این را افنا شود و زنده گردد بفرمان الله تعالی آمدن و رفتن
آنگه میسر میشود که تن گنده نشده باشد و لے این عمل را خیلے ریاضت باید تا دست آید کار
هر بوالهوس نیست که شنید و کرد تا آنکه خود را از آلائش پاک و صاف نگرداند و بسیار مشقت
نکند و صحبت صاحب عمل نورزد و تمامی حیوانات جلالی و جمالی ترک نهد و اکثر اوقات
در خلوت مشغولی نماید در تنی که رفتن خواهد با آسمان و منازل که در تو نشان داده شده
است تمامی را با اعضا و لون اعضا چشم و گوش و دست و پا و سر و همه را یک بیک هم در فکر آرد
و بتفکر و محو نشود آن کار میسر نباید اکثر سده اهل هند این عمل دارند و از بسیار بزرگان دیده اند
و مجرب ست فقط سخن نمانند این عمل با آن طریق نیز رست آید هر دو طریق عمل جوگیان
مسلم ست این حکمت در تن آدمی و جانور رست آید طوریکه رود همان طور باید درین
شکل بتامل شافی فهم کنند تا او را غلط نگردد شکل بدین صورت * باب هشتم در معرفت
فساد جسد و ظاهر شدن علامات بدانکه معرفت اخلاط عناصر و تغلیب آن و تفاوت



شدن مزاج و کیفیت چگونگی از حدوث عالم و نشانهای افساد یک بیک مشروحاً در یابد اصل
ظهور انسان از نمایهٔ محبت است چون از محبت بخود آید نور گردد چون نور تنزل کند محسوس
شود نار بود چون نار تنزل کند هوا گردد چون هوا تنزل کند آب گردد چون
آب شد هر سه منقلب گشته بخصلت خاک در رسیدند یک اشکال دیگر بر آوردند صورت دیگر نماید
درین ترقی در آید حسن خاک پاک گیرد مستعد جمادی حاصل کند چون آن حاصل شد لازمه
اعضا و اوراق تحصیل کردن گرفت از جمادی بر آمد صفت نباتی پیش گرفت حیوان
نام یافت از هر معنی در بسته شد چون حیوان از اوصاف خود تجاوز نماید بنطق ناطق قرب
گیرد و خلق آدم علی صورته معنی و صورت پذیرد آنگه انسان بوجود آمد چون انسان شد
تخلقوا باخلاق الله گشت چنانچه رابطهٔ عناصر بود عیان و بیان افتاد حالا اختلاف اشیا
معلوم کن چون خاک پیوست پیدا کند باد بر انگیزد چون باد بر خورد هست آب را جذب کرد حقیقت
نماند بر قدر رابطه رطوبت صفت نبات گشته چون بصفت نباتی آمد پیدا و بیرون وی
کار کند نبات بر نبات چه تاثیر دهد چون حیوان بر جا باشد آنگه نبات فایده رساند نبات آنگه
قرار گیرد که فیض آب رسد از کرهٔ خود تجاوز ورزید نبات خشک شد چراکه باطن او آتش در گرفته
با یکدیگر غوغا انگیخته تمامی نباتات را برهم زده هیچ تر و تازگی در رو نماند صفت جماد گشت چون
صفت جماد ظاهر شد هر چهار بجانب خود توجه نمودند اثر فنا روئی داد و عالم صغیر بهیئت تاراج
گشت چون عناصر از اتحاد بدر آمدند مزاج برهم زد و آن حسب که ظلمت نوری بود در مزاج

افتاده ظلمت داشت چون محل قبول نیافت حجاب حائل شد از قوت ادراک باز ماند و مستور
گشت بجوهر روا آورد بجو هباء بنشاء چون از عنایت ازل الازال بختیار گردد این آثارها
اثر یابد از جانب خود تتبع کند قبول کننده حضرت بدیع ست اسم حق سبحانه تعالی الحکیم
یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ست البته اجابت باشد و موثر گردد و نشود هم حکیم
بر عبث بود قول خدا بنا بر خلاف نیست ولی تتبع و تتبع باید چنانچه چراغ آخر رسیده چون روغن
رسد بر جا ماند چون همچنین فتیله گم شد بر اصل وصل شد و بمحافظت خود کند بکرم حق امیدوار شد بوصف
خود نماید چراکه نور حقیقی را محل خروج و دخول نیست چون خارج موفق باشد ظلمت نماید چون
برهم زند هشیار باید چنانچه سابق مذاکرهٔ این مذکور ست توقف گردد در کیفیت حدوث عالم صغیر
و نشانهای آن یک بیک اطلاع گردد چون یکی از این پیدا شود هوشیار گردد و بعمل مستو چنانچه بالا
ذکر افتاده هست عامل گردد تا آنکه آن خصائل خصائل دفع و رفع گردد و در بندگی خدا بیشتر و بیشتر
قدم نهد و در بندگی مستحکم باشد فائده دراز عمر همین ست که در عبادت باشد مطلعهٔ اول چون
مردی خواهد که حال خود را معلوم کند از خیر و شر وقتیکه آفتاب یک نیزه بر آید بصحرا رود و زمینیکه هموار
باشد آنجا بایستد روی سوی غرب کرده نظر خود را بر انگشتان پا بسایه ببرد تا بسایه سر رسد آنجا را
تصور کند از سایه تصور خود برابر خود و در هوا برد تا بافق آسمان چشم رسد از افق تا آسمان چشم آرد برابر سر خود
همچنین ست که اصلا اعضا را جنبش نبود هر دو دست قرار دارد هیچ جانب نگردد مگر در سایه خود بعد زمانی
یک سایه در نظر آید آن را سایه آن سالک بعد زمانی آن سایه یک مرد سپید زرگ بهمه اعضا مهیا و موجود
بیند داند که عمر او بسیار ست شمرده خورمی نزد او رست بفراغ خاطر بجمع باطن مشغولی بحق نماید اگر
آن سایه مذکور را بی دست بیند عمر او یازده روز مانده باشد و اگر بی گوش بیند سه روز مانده شد
مانده باشد و اگر یک پوست باشد یکسال مانده باشد اگر سر دو پا نه بیند همان حکم ست اگر یکپا نه بیند دو
سال مانده باشد و انگشتان نیز همین قیاس ست مطلعه دوم در آئینه بنگرد و نظر بر عکس خود کند
اگر چیزی نه بیند اجل او قریب شده باشد همدران و زهید حکم بینی حکم بردار د چنانچه یاد کردیم حکم سر در

مطلع اول دو چشم را حکم دو گوش باشد ...... و دو گوش را حکم دو دست باشد و دو ابرو را
حکم دو پای باشد و حکم ناف چون حکم انگشتان بود و گرد پیشانی که او همچون حکم دل است و این حکم تا آخر
باشد مطلع سوم چون بول و غائط بے ارادت برابر بیرون آید اجل وی نزدیک شده باشد اگر
کسے این علامت بیابد و خواهد که آن را دفع کند روی خود بمشرق کند و مربع بنشیند چنانچه درباب
ریاضت چله بیان کردیم و فکر را به شکل در موضع او با رنگ صورت و بخند همچنین در موضع صفتی که
درباب هفتم ذکر کردیم یگان یگان با شکل و کلمه او وهم کند تا موضع هفتم که ماه هست سپید روشن در میان
سر چشم دل نگرد و بفهم درست ناف بر کشد و بالای وهم بر دو ماه برساند چنانکه سکھنے و ماه بهم شوند آنگاه
وهم کند که ایشان آب حیات می بارند چنانکه از میان آن و شود در حالت صحبت آب منی بیرون
آید وهم کند و بکھنی و هر دو بهم در میان شگفته شوند و از میان آب بیرون می افتد و بر اندام می ریزد این
وهم را شب و روز پیوسته باید کرد تا زنگار این علامت زائل گردد و هر گاه این علامت پیدا شود اجل
مذکور مرتفع سازد ایضاً چون مرد سر هر دو انگشت در گوش نهد و صدا نشود دانند که این علامت فساد
است ایضاً چون انگشت شهادت و انگشت بر بغول چشم نهد و در شنگی پیدا نشود دانند که این
علامت فساد است ایضاً چون در وسط حاجبین گره بیند بغیر مرض دانند که اجلش نزدیک رسیده
است اگر در مرض پیدا شود باک نیست ایضاً چون چشم حاجب را به بیند داند که این نیز نشانی شواهی
است چون تمامی نشانها پیدا شود دانند که اِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا يَسْتَقْدِمُوْنَ موتی
در رسیده دست از کار و بار معاش باز دارد و مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا پیش گیرد ایضاً علامت مرض
نیز دریابد سر خنصر بناف نهد و سر ابهام را بر پره بینی نهد چون برآید صحت کلی داند مقدار یک بینی کم شد
همان مقدار مرض صعب باشد الامر دو ثلث را این حکم جائز نیست چون مرد و ثلث باشد از انگشت پای را
بوسه دهد که صحت کلی است مقدار یک بند انگشت از لب دور بود همان مقدار مرض صعب باشد چون نهایت
تنبل باشد بقدر رست باسته هر دو انگشت برابر دارد متصل نظر بر ناخن کند چون در نظر آید صحت
داند چون حجاب گردد و صفا مرض روی نماید باب نهم در بیان تسخیرات چون سالک از کمد

ریاضت و عرفان علم ابدان و معرفت قلب و اجمال انسان و وهم و خیال برگذرد و بجد دریافت عالم
مثال در آید که صورت مثال ارواح مثال چه نوع تمثل گرفته است چون خواهد که از صورت مثال روح
مثال را معائنه کند آن را حکمتی پیش باید نهاد تا جسم او گردد آنکه معائنه روح شود تا آنکه سر روان بشریت در
بشر باشد از جنس حس او را این مقام حاصل نشود مگر از تزکیه و تصفیه تا تن جان گردد و ارواح اجساد
ارواح احوال او بود و ریاضت تقلیل طعام و تقصیر آب و اندک کلام بر قدر خواب و احتراز از حیوانات
جلالی و جمالی و اختیار کردن چند نباتات در اکل و اکثر در خلوت و جامه غیر دوخته در بر و در خلوت سر برهنه
بود چون بدر آید چهار گز جامه بر سر پیچید و وقت قرأت صلاة در خلوت کس را دخل نه دهد تا آنکه روز مره
مرتب نشود یک دو سال پیاپے در خلوت باشد و در شب دعوت کبیر و در روز دعوت بانت القدرت کند
عروج ماه دعوت شروع کند و در اثنائی دعوت صوم را افضل نهد چون در اول روز و شب هر دو عزائم را
ده گان کرت خوانده باشد تا چهل روز هر دو عزائم را ده کرت یا ده کند هر دو عزائم هشت صد کرت
می شود همه سال بسال همان قرأت بخواند چهار صد در شب عزائم را انجمد ر دو بعد از یکسال پیدائش کیمیه شیخ
اطلاع کند و وقتی از اوقات در خلوت خفا نه پنج مرد مان همچو سایه ظاهر شوند و حرکت ایشان در نظر آید و صوت
معلوم نگردد چند گاه این نوع واقع شود بعد آن وقتیکه همچنین چیزها ظاهر شوند مسبح به آواز بلند گوید لا مقصود
الا الله چون چند روز مسبح نظور خواهد گفت صورت سائی در نظر نخواهد آمد بعده در خود چنانچه
مشغول گشته مشغول باشد یک دو اربعین خواهد گذشت که مسبح را هیچ چیز نخواهد شد چنانچه مبتدی در آغاز
دعوت قدم نهاده باشد حال او همچنان خواهد بود باز یکا یک شبی از شبها در حجره مسبح غوغا پیدا شود مانند
بادشاهی هزیمت خورده یک جانب خراب شود و از هیبت قرار رفته و وقتی جانب دیگر سرفرازی و تندی و سختی
و بی نیازی وقتیکه همچنین معامله به بیند بدهشت آن برخیزد چون هوشیار شود همان طور به سرعت
برخیزد وضو کند و دوگانه تحیة الوضو ادا نماید و بران خود را بدارد و بحضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم درود فرستد و در تسبیح خود مشغول شود هفت شبانه روز همچنین خواهد گذشت بعد از هفتم روز وقت
ضحی مردی سفید محاسن وضع مشایخ در خلوتخانه مسبح در آید سلام علیکم گوید مسبح علیک فرماید

ودوزانو شود باز در قرات خود مشغول شود و هیچ تکلم با وی نکند اگر چه او بپرسد جواب نگوید تا هفت روز این نوع کند و
بعد از هفتم روز مسیح یا طوطی یا یک شکر خواره یا یک سرخ در خلوتخانه بیرون آید یک چوبی بر دیوار نصب کند
و بر آن آواز ایشان از خود مشغول باشد همان پیر مرد پیش مسیح حاضر شود سلام علیک گوید و در شکایت مشغول
شود عجب مردمان آخر زمان پیدا شده اند صلا ترحم و شفقت و احسان آدمی گری ندارند و از نی عداوت و
جلالت یارب چه قوت پیدا شده است ایشان ازین بیچاره حکایت خود بگوید پس تبریزی گوید مسلمان چه مقصود
داری بگو تا آخر رسانم بحکم خدا برین شده است مسیح باواز نرم بگوید ای مسلمان بپوید و گوید ازین
سعی چندان تشویش میکشم و گرنه بیک نفس تمام عالم را بهم زنم باز مسیح گوید اگر ملازمان باین تند سختی خواهند
پرسید ما طاقت نیست که چیزی پرسیدن توانیم و تا شکوه شنیدن آن تلمس کنیم گوید ای حکیم ارواح تمام
انبیا و اولیا منتظر بیمار ای مسیح تو گزیده ملاقات کنانید آنچه مدعا و باشد بحضرت الوهیت توجه کرده برآریم
باز مسیح پرسد نام شما چیست گوید علیقا باز پرسد ملازمان تنها اند یا مصاحب دیگر هم هست مرد روحانی
گوید ما دو کس هستیم باز مسیح پرسد نام آن شخص چیست مرد روحانی گوید تو نمی بینی مسیح گوید نی باز مرد
روحانی آواز کند یا اخی مصافحه کنید و بنشیند از سر کلام کنند و گویند که ای مسیح مقبول حضرت
حق چه مدعا داری دو نوبت پرسند جواب نگوید چون سوم نوبت پرسند جواب گوید میخواهم که تماشای ارواح
علوی و سفلی را تفرج کنم و هر وقت که خواهم حاضر شوند و قعات عالم و اهل قبر در نظر معاینه گردد شنیدن
این سخن هر دو برخیزند از چشم مسیح غائب شوند بعد ساعتی هر دو حاضر آیند سلام علیکم گویند و بنشینند و آغاز
کنند مدعا شما بس عالی بود و در عقل نمی گنجید ولی حق سبحانه تعالی ارحم الرحمین است بندگان خویش را
چنان دوست میدارد که هیچ یکی نمیداند بکرم و فضل خویش سخن شما را اجابت کرد و برخیزید تا شما را
پیش ارواح انبیا و اولیا بریم مسیح برخیزد و عرض کند اگر پرده بشریت از پیش من رفع سازند بسیار
مناسب است بی پرده معاینه کرده آید چون مسیح این سخن گوید علیقا و ملیقا برخیزند و بپرسند چیزی
تحفه دارید مسیح گوید شما را معلوم است باز ایشان پرسند بعده مسیح گوید این چیز است ایشان خوشحال
خوشحال شوند و جانور را گیرند از نظر مسیح غائب شوند بعد لمحه حاضر آیند و بگویند استقبال کنید ارواح

حضرت رسالت پناه و جمیع انبیا و اولیا را مسیح از دائره یک قدم بدر نهد الله اکبر باواز بلند بگوید هفت
نوبت گوید از پیش چشم مسیح حجاب علوی و سفلی رفع گردد و بی پرده تمام ارواح را مشاهده کند هر چه پرسیدن
باشد یک بیک پرسد و هر اشکال که داشته باشد حل کند مقدار سی سال گذرد بعده حضرت رسالت
پناه دست خود بر کتف نهند و بگویند آنچه تماشا و باطن بود تمامی دیدی حالا چه مقصود داری مسیح گوید
یا رسول الله هر وقت که خواهم با روحانیان مشرف شوم حضرت رسالت پناه بس بگوید علیقا و ملیقا
حاضر شوند رسول علیه السلام ایشان را فرمایند هر گاه مسیح خواهد از چشم این پرده برداری با روحانیان ملاقات
دهانید ایشان قبول کنند بعده مسیح گوید یا رسول الله یک نشانی باشد بهتر بود باز حضرت رسول علیه السلام
فرمایند شما چیزی تحفه آورده بودید مسیح سکوت کند هر دو موکلان گویند آری آورده بودند باز حضرت
رسالت پناه علیه السلام فرمایند موکلان نشانی دهید بعده موکلان بر دست رسول علیه السلام نشانی
دهند هیچ بیضه رسول علیه السلام بدست مسیح دهند مسیح هر دو کف دست بیضه را بپوشد تا غائب شود نظر طرف
رسول علیه السلام کند باز حضرت ایشان را فرمایند هر وقت که خواهید هر دو کف دست را یکجا کنید و هفت کان
نوبت عزائم را بخوانید آن بیضه پیدا شود و عینیه و خطاب بخوانید بخواندن آن تمام ارواح علوی و سفلی
حاضر خواهند شد اگر پیش اهل قبور رود همچنان کند چنانچه فرموده شده است چون بجا آرد این عمل کند
باقی عمر را بسند است احوال اهل قبور تمامی کشف خواهد شد بنده و کمال کرم آنچه یافت بود تمامی عیان
و بیان کرده آمد حالا اسناد شرائط معلوم کند چون خواهد که دعوت شروع کند اول شرائط بجا آرد بعده بخو
شروع کند باین ترتیب عروج ماه و وقت سعد صوم اختیار کند دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه روزه دارد
در روز پنجشنبه وقت صبح صادق برخیزد و غسل پاک کند همان وضو فجر ادا نماید و علی با کس سخن بگوید با
در خلوتخانه آید تا اشراق در مشغولی معتاد باشد باز برخیزد چند دوگانه ادا کند بروح حضرت رسالت پناه
و اصحاب کرام و اقربا و ببخشد صد کرت بسم روح فرستد بارواح تمامی اولیا فاتحه خواند برخیزد بروح
حضرت شهاب الدین سهروردی و بروح حضرت شیخ نجم الدین کبری و بروح حضرت سلطان الموحدین
شیخ ظهوری حاجی حضور دوگانه ادا نماید بعده بنشیند دست را از کرده این دعا بخواند یا غیاثی عند

طریق دعوت

کُلِّ کُرْبَتٍ وَّمُجِیْبَتِیْ عِنْدَ کُلِّ دَعْوَتٍ وَّمَعَاذِیْ عِنْدَ کُلِّ شِدَّۃٍ وَّیَا رَجَائِیْ حِیْنَ یَنْقَطِعُ
حِیْلَتِیْ بیست و یک کرت بعدہ بنیت نصاب چہار ہزار و چہار صد و چہل و چہار کرت و رو ند کو رسیان
یکروز یا بیشتر مرتب کند آنگاہ از خلوت بدر آید زنان گرم باقند بہم بدستِ خود فقیر از اقسمت کند و از ایشان
دعا بخواناند باز غسل کند و در خلوت در آید و دوگانہ چنانچہ مسطور ست بجا آرد بنیتِ زکوۃ دعوت شروع کند
از روز یکشنبہ تا شنبہ شبانہ روز یکہزار کرت بخواند بعدہ روز یکشنبہ از خلوت بدر آید ہفت نوع طعام یکجا کردہ
بدستِ خود فقیر از اقسمت کند باز ہمان نوع غسل و دوگانہ بجا آرد و در خلوت در آید و بنیتِ عشر دہ ہزار و پانصد
کرت بخواند روز یکشنبہ شروع کند و در چہار شنبہ مرتب سازد در روز پنجشنبہ وقتِ فجر بدر آید خیرات یا قند بدستِ
خود فقیر از اقسمت کند باز در خلوتخانہ رود چنانچہ سندِ غسل و دوگانہ ذکر افتادہ ست عمل نماید و بنیتِ قفل در
مجلس واحد سیصد و شصت و یک کرت بخواند بعدہ دست بر آرد و دعاءِ استجابت بلند بخواند و ہمچون ختم ہمان کند
و در صد قفل ندو دعاءِ مذکور نیست یَا مُفَتِّحَ الْاَبْوَابِ وَیَا مُسَبِّبَ الْاَسْبَابِ وَیَا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ وَ
الْاَبْصَارِ وَیَا دَلِیْلَ الْمُتَحَیِّرِیْنَ وَیَا غِیَاثَ الْمُسْتَغِیْثِیْنَ وَیَا مُخْرِجَ الْمَحْزُوْنِیْنَ اَغِثْنِیْ اَغِثْنِیْ
تَوَکَّلْتُ عَلَیْکَ یَا رَبِّ قَضَیْتُ فَوَّضْتُ اَمْرِیْ اِلَیْکَ یَا رَزَّاقُ وَیَا فَتَّاحُ وَیَا بَاسِطُ وَصَلَّی اللّٰہُ
عَلٰی خَیْرِ خَلْقِہٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِہٖ اَجْمَعِیْنَ بِرَحْمَتِکَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ بعدہ از خلوت بدر آید چند جانور
از بازار خریدہ بیارد بدستِ خود رہا کند باز چنانچہ غسل و دوگانہ ہست عمل نماید در خلوت در آید بنیتِ
دور مدور چہل و یک کرت بخواند چہار روز یا پنج گز جامۂ سیاہ و سبز بدستِ خود فقیری را بدہد باز ہمان
طریق غسل و دوگانہ ادا کند و در خلوت در آید بنیتِ بذل تمامی ابجد بحساب الہد کہ در عزائم افتادہ است
جمع کردہ بخواند دعوت استجابت گردد ہر وقتیکہ شرطِ مذکور مرتب شود از خلوتخانہ بدر آید شربت یا شکر
فقیر از ابدستِ خود دہد باز ہمان ترتیب غسل و دوگانہ بجا آوردہ در خلوت در آید بنیتِ ختم ہر حرف
ہر اسماءِ عربی و عبری و ہندی بگیر در حکمِ خذ حرف فاقد عشر عمل نماید چون این شرط مرتب شود بعدہ
برائی تسخیر چنانچہ مذکور ست دعوت کند و در شرائطِ دعوت دائم و صائم باشد ہیچ وقتی از اوقات
انفصال بخشد اگر کند حکمِ دعوت نباشد ہر کہ این دعوت کند بادشاہِ تمامی

ارواح در تحت او در آید و صاحب نفس گردد و دیو و جن و انس از حکم او بدر نباشند و ہر مرض کہ متعلق
باشد از نفس او صحت شود و ہر نیتی کہ بخواند حق تعالٰی آن نیت روا گرداند سند این عزائم دوازدہ
ہزار ست از جہت تطویل و قلم نیامد سندِ شرائط ہر دو عزائم یک طریق ست و سندِ دعوت چنانچہ
بیان افتادہ ست دعاءِ کبیر نیست بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یا حی حین لا حی فی دیمومۃ
ملکہ و بقائہ یا حی یا قیوم یا اللہ یا رحمن یا رحیم یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک
نستعین یا حی یا قیوم یا اللہ یا رب وام هوام رهین نسرین بری اسی برم هنسا
اوام انموا مجیرا انسطکیہ اطکیہ دابہ امہابہ واء غنا شمنکا فجر و امنکا و شبیکی اری
اوریا امہوا کلا ما طوکا شمین کنا نبہا نہ مہابہ ہبد زنکہ سلکا لکہ ولکا کمہ وجل ملایا
خرایا ہمنا یا شایا و نشنیکی یا دریوا یا دری و انا ہیا مینا یا یلکنا شمینہ کہ ہمہ
ہمہ ہستہ و تہ کنتہ نتنہ طلینہ ملطموطہیا یا مطایا و ادی بودی کید کینی
فشبکانہ بمکا یا مرنکا شمینی ملوی ہنا مضادیوۃ اخبثتہ سکنتہ خیلکہ جیشہ
جراجتہ لکر الکری ابرایا میوما کرابا شمنکہ فجراما شمہیا و ازیثا شویہ جریہ و منکا
خرنکا غرابکا کنکا مہنا بہ دیوادریا فشکا مرنیا فشلینا مرینا عمنلمادہ فشلیخہ و
ماطلی کاتی جونی مروثا نبوتا لوتو مقلوثا سرسا ہبرنا ہینہ شادی منادی
فردایا شلیہا یہ دیوا بریا طفیکرا حوا کفیثا قطوشاء ایضا دعاءِ عظیم و کرم دعاءِ زہاب
العزائم جمیع علم و علمِ کیمیا و سیمیا و ہیمیا درین دعاءِ بزرگوار داخل ست و ہر کہ این دعاءِ بزرگوار را
ورد سازد کروبیان و پرندگان و درندگان مطیع فرمانِ او شوند و درین دعا فائدہ بسیار ست چند
عمل کہ عددِ آن بالا رفتہ بجز الخوص این دعا کردہ اند از جہت مسلمانان ہر کہ عمل کند البتہ چیزی
حکمت بہ بیند عمل اوّل اگر خواہد کہ جملہ خلائق از زمین تا آسمان مطیع او گردند و ہر کسی خواہان او شوند
باید کہ این دعا را در شب جمعہ ہزار و یکبار بخواند و در خواندن دل خویش از غیرِ حق تعالٰی خالی دارد
و با عتقادِ درست بخواند تا مقصود زود بر آید عمل دوم ہر کہ این دعا را چہل و یکبار بر گل بخواند و بہ تبیب

زده را بوئی کردن وبعد ازین دعا خواندن آغاز کند فی الحال جن حاضر آید هرچه بخواهد بکند یعنی بند کند
خواه رها اگر خواهد که بند کند اول یک شیشه نو را از گردن بیمار دو دست مصروع روان کند و بگوید بسوگند
سلیمان بن داؤد علیهما السلام روان شو چون بر سر شیشه دست آید بگوید که ای دیو وای پری در شیشه
آئی بنده مصروع را بپرسد که دست تو سبک شده است اگر گوید که سبک است اند که در شیشه در آمده است
بعده شیشه را مهر کند در محلی دفن کند تا قیامت در بند باشد فاما در وقت مهر کردن شیشه همین دعا را کرت
وچهار قل و آیة الکرسی را یک کرت بخواند بند شود عمل سوم اگر سحر کرده باشد یا دیوانه شده باشد این دعا را
چهل ویکبار بر روغن سرشف بخواند و آن مسحور و مجنون را مردف کند تا هفت روز باذن الله تعالی
به شود عمل چهارم اگر جائی شیطان وجن قرار گرفته باشد و خلق را ایذا برساند و سنگ می اندازد باید که این
دعا را بر طوق گل بخواند هفت کرت بعد آن طوق گل را در آن محل معلق کند بفرمان خدای تعالی آن
دیو و آن پری در بند افتد باید که اول سه روز بر طوق گل بخواند و همان جائی بدارد بعد از آن سوم
روز یک عورت صغیر که پاک از حیض و جنب باشد آنجا استاده کند آن طوق گل در گردن آن عورت
انداز بعده پیش عاملی بیمار دو دعاء مذکور خواندن گیرد چون حاضر شود نام خویش بگوید بعده در او روان کند
و در شیشه آرد بعده بند کند و آن کنیزک را بگوید که در آن هر چه می بینی بگو بعده دهن شیشه بموم مهر ساز و در
زمین دفن کند خلاص یابد بسیار اورا دین دعا اگر می نوشتم تطویل می انجامید بدین اختصار کرده شد خیر
الکلام ما قل و دل گفته اند حسبی الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر دعاء بانت الحرم
اینست بسم الله الرحمن الرحیم ان الله وملئکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه وسلموا تسلیما عزمت علیکم واقسمت علیکم یا روقائیل ویا جبرئیل ویا میکائیل
ویا اسرافیل ویا عینائیل ویا سرقیائیل ویا عزرائیل ویا ملک الارواح ویا بکتالوش
ویا قیوطوش ویا جمیع الملوک الجان والشیاطین بحق بدشیش ونسیثاء لعیفج
فیعوجابد بعوجا تشلیفا منهلفیفا یشفیفشا اهلیصتو سمید عاء وعنبو انه لکم
لو تعلمون عظیم انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم ان لا تعلوا علی واتونی مسلمین

اهیا اشراهیا ادونی اصاوت یا قومنا اجیبوا داعی الله وامنوا به یغفر لکم من ذنوبکم
ویجرکم من عذاب الیم ومن لا یجب داعی الله فلیس بمعجز فی الارض ولیس له من دونه
اولیاء اولئک فی ضلال یا نجبا یا نقبا یا اخیار یا ابدال یا اوتاد یا عماد یا غوث
یا قطب یا سپهسالار الجبروت ویا سرهنگ اللاهوت ویا غوث الملکوت ویا رئیس
الغیب ویا رب الانس ویا روح القدس ویا روح الامر ویا روح الامین ویا روح الله ویا
عبد الله ویا انا العظیم وجنود الله ویا رجال الله ویا عباد الله ویا ملک الارواح ویا
نقیب الاولیاء اجیبوا داعی الله واطیعونی بحق خاتم النبیین محمد رسول الله علیه
الصلوة والسلام ساما ساما سما سمسون واحضرونی یا اصحاب الارواح باذن
الله بحق یا هو یا من هو لا اله الا هو اینما تکونوا ملئکته ربی ویا جمیع الروحانیة و
یا جمیع العوالم العلویة والسفلین یات بکم الله جمیعا مسخرین فی خدمتی و
فی طاعتی وفی قضائی حاجتی ان الله علی کل شیء قدیر وکان الله یا حی یا قیوم
یا علی یا عظیم یا الله یا رحمن یا رحیم یا مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک نستعین
یا حی حین لا حی فی دیمومة ملکه وبقائه یا حی اجب بالضائیل یا الله اوام
هوام رهین ونسرین بدبین الئی برم هنسا اوام اتموا مجرانیه طکیه المهک اداسه مهابه
وارینا اشمنیکا فجو فمنکا وشنبکی واری وادرما امهوکلا ما ملوکا اشمین کنانه بهانه
هبه حدنگه سلکاکه ویلکاکه اولجل وامواما هنتا یاشا با وتسبکی مبادر یوایادری و
اناهیا مینا یا بلکنا شمینه کهه همه همهه منونه کته شفتة صنیقه ملطه وطهیا
یا مطایا وادی یوی کندی کبی فشکنا به مطایا مرنکا شمینی ملوی هتا مهنادیلوا اخبشه
شکمنه خیدع جراجر الکرا الکرا ابر برابا مرا یا کرا یا شمنکی فجرا یا شمهیا واریتا شویه جربه
ومنکا حرنکا غرنکا کمنکا مهنابه دیوا دریا سنکا مرتیا فشینا مرنیا فشینا مرنیا عمنکاله
فتلیخه وماطی کانی کا فی جوجمر وثاثبوثا لوثوا مقدا ساسرا هین یا هینه شادی منادی

فردیاشیا به دیوابر یاطفیکر لحوالفیشا فموطوشا یاحیّ یا قیوّم یا رحمن یا رحیم
یاملک یا قدوس یا علی یا عظیم یا کبیر یا متعال یا کافی یا غنی یا فتاح یا رزاق بخیر
خمیثوتا شفا عطوسا یا شا مطرشا یا شاکر درین دونلجہ قطر جہ قسطر انیش جہہ لطس
جہلطیطلس اللہ منیح والدیغ یا قدوس یا کبیر یا متکبر یا شیشغار یا قطرائیل یا شیشفار
یا اریائیل یا ردغائیل وبکتانوش و یا خدام ہذہ الاسماء بحق تا تعلمونہ من ہذہ
لاما صفرتم واسرعتم واطعتم وخدتم و بنحتم و توکلتم لی بجلب جمیع المنافع
والرزاق والخیر ودفع جمیع جمیع المضار عنی وعن جمیع وعما یحطہ سعی و بحق
راہ راہد راہد یاہد یاہد اہد اہد بہ بہ لوہ لوہ لوہ یہوہ یہوہ یہوہ
یاودود یاودود یاودود یاذا العرش المجید یا مبدئ یا معید یا فعّال لما یرید یا حنّان
یامنان یادیان یا سبحان یا سلطان یا غفران یا برہان یا بدیع السموات والارض
یاذو الجلال والاکرام یالا الہ الا انت اسئلک بسر یا نت العزائم یارب ان یحیی قلبی
بنور معرفتک یا اللہ یا اللہ وان تسخر لی جمیع العوالم من العلویۃ والسفلیۃ
یاحیّ یا قیوم یا اللہ یارب یا رحمن یا رحیم یا مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک
نستعین یا مقلب القلوب والابصار ان فی ذلک لعبرۃ لاولی الابصار ربی انی مسنی
الضر وانت ارحم الراحمین یا سبحان یارب یا الہ یا اللہ یا رحمن یا رحیم یا حیّ یا قیوم
یا واحد یا دائم یا صمد یا بار یا کبیر یا بارئ یا زاکی یا کافی یا باقی یا حنان یا منان یا دیان
یا خالق یا رحیم یا نام یا مبدع یا علام یا حلیم یا معید یا عزیز یا قاہر یا قریب یا مدل یا نور
یا عالی یا قدوس یا مبدئ یا جلیل یا محمود یا کریم یا عظیم یا عجیب یا قریب یا غیاثی عند کل
کربت ومعاذی عند کل شدت و مجیبی عند کل دعوتی ویا رجائی حین تنقطع حیلتی
یا غیاثی اللّٰہم انی اسئلک بحق سر ہذہ الدعاء بانت العزائم ان تصلی علی محمد و
علی آل محمد ترزقنا ایمانا وامانا عافیۃ من عقوبات الدنیا والآخرۃ فانک قلت واسئل اللہ من

فضلہ فانی اسئلک من فضلک واسئلک من عطیتک یا حیّ یا قیوم یا منان یا ذا الجلال
والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین ہو لعجد ختام بانت القدرت صد وہشت کرت بخواند
دہشت فتح شود اوام امیر اجی سوہا بطبہث سواہا ایضاً برائے حصار از ہر بلیات
چل نوبت بخواند و بر دست قف نند و دستک نے ہتا چہل روز ہر جاکہ آواز دستک رسید ہیچ بلائے
دخل نکند بفرمان اللہ تعالیٰ ایضاً برائے تسخیر چہار خواہران روز یکشنبہ و دوشنبہ و سہ شنبہ روزہ
دارد روز چہار شنبہ غسل پاک کند جامہ و جائگاہ نیز پاک باشد و خود را با عطر معطر گرداند و پیش خود
تودۂ گل نہد و این اسماء عظام را بآواز بلند خواندن گیرد تا چہاردہ شبا روز ہر روز چہار ہزار کرت
این دعا بخواند پانزدہم روز در خلوتخانہ خوشبوئی غلبہ کند تا آنکہ ایشان حاضر آیند با ہیچ عہد وثوق
ورزند بعدہ ہیچ پیش ایشان را انگشتری نقرہ دہد ایشان بپوشند منجملہ آن چہار خواہران یکی انگشتری
بینا ہیچ را نیز دہد ہیچ از ایشان انگشتری در خنصر دست چپ بپوشد و ایشان را رخصت دہد وقت
رخصت گوید ہر گاہ کہ شما این انگشترے ملاحظہ کنید و این دعا ہفت نوبت بخوانید ما حاضر شویم
ہر قدر کہ بتوانیم امداد نمائیم بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ جلیوش مرلوش دلوش سلموش
مرطوش میلوش البساد رمادد فریون الحیون اومرہالمہکا کہکلا کیہما ارحما
ترحما واوم بطمہ بہت سواہا یسلم للصلا شمان الرحمن ابرشمان الرحیم حیثمان
سند اسماء جلالی کہ از اسماء عظام کشیدہ شدہ ہست از قاعدۂ ابجد دوم از ہجاء اربعین عزائم
گردانیدہ آمد از یک جلالی تمامی جلالی مناسب وبودند مربوط گردانیدہ آمد و ہر چہ سند
این اسم بود درین حاصل آمد و دیگر اسماکہ در ورد آمدند سند نیز در رسید اشد اخلاص وشیاز
مقربت حضرت سلطان الموحدین در زمین مغرب رسیدہ بودند این عمل آنجا حاصل کردند خصر
ایشان این خاکسار را عطا فرمودند این درویش اکثر مسطور داشت چون درین نسخہ اکثر علم
غریب قاعدہ از یعنی دعوت تہائی غریب درج کردہ شد ہر عزائم سہ ہزار سند داردو از مرشد
کامل روشن خواہد شد ایضاً این اسم از برائے افزائش امور دیگری سہ ہزار و سیصد و نہ بار

بست و یک روز در هر شبی بخواند ایضاً اسم بست و هشتم مذکور شرح صغیر و کبیر دیده عمل کند
و اگر کسی خواهد که دشمن خود را هلاک کند باید که هفت روز روزه دارد و در میان دو گور کهنه
بنشیند و هر روز یکهزار و یکبار بخواند بعد از آن در خانهٔ خالی بنشیند و ضمیر روشن دارد و از تشویش
اغیار بپاید دیگر هر روز هزار و یکبار این اسم را بخواند و صورت دشمن را سرخ تصور کند که بسیاهی
میل کند در روز هفتم دشمن بمیرد اکثر آن بود و اگر خواهد که رنجور شود زرد تصور کند که سیاهی میل داشته
باشد باید که هیچ نقش دیگر تصور نکند که در هفته رنجور گردد بفرمان خدا تعالی عز و جل اما باید که کار
بحساب کند اگر قصد بیگناهی کند اسم راجع شود و شرح رجعت معلوم کرده است که بیم هلاک او
باشد و دشمن او نیز هلاک شود اگر این اسم را بنویسد در دهان کلاغ سیاه نهد و دهان او بروز
دوشنبه زیر زمین پنهان کند میان دو کس دشمنی افتد باید نام ایشان و نام مادر ایشان در آن
نوشته بود اگر وقتی بادی هیبتناک خیزد صاحب دعوت این اسم را پنج بار بخواند و در دم باد ساکت
شود اگر باران بسیار بارد و خانه و زراعت مردم را زیان گردد و برق سخت جهد و ابر بخشاید
صاحب دعوت این اسم را پنج بار بخواند بعد باران برطرف شود و هوا صاف گردد و اگر بر سر بیمار پنج بار
بخواند به گردد اگر مسافر پیاده بود بخواند در راه مانده نشود و در وطن نبود و اگر وام دارد بخواند بار خود از وام
او گزارده شود و اگر زن حامله بخواند وضع حمل او زود شود بی زحمت و آسان و اگر زندانی بخواند حبس
خلاص یابد و اگر ناتوان بخواند توانا گردد و اگر از کار و بار مانده بخواند باز سر کار خود شود و اگر کسی چیزی گم
کرده باشد بخواند آن چیز باز آید و اگر مریض بی درمان بخواند شفا یابد اگر بر خاتم نقش کند با تقوی
و پاکیزه فعل در انگشت کند از مجموع خواص این اسم بهره مند گردد و در نظر مردم باشکوه و حرمت
باشد و خلق را اعزاز و اعتبار او فرض گردد و دشمنان مقهور گردند و دوستان او قوی شوند و بسیار شوند
اگر فرزند نبود به نیت فرزند بخواند فرزند پیدا شود و همه پسر بود و نیک بود باشد و اگر بجهت مزرعه بستان
بخواند میوه و غله بسیار شود و برکت بیش از قیاس پیدا شود چندین خواص دیگر هست پروردگار بر صاحب
دعوت پیدا گرداند ان شاء الله تعالی و بر حکم جمل صغیر اسم بست و هشتم چهارده حروف است چهارده

روز هر روز چهارده هزار بار بخواند بر همه اهل زمانه غالب آید و بر حکم جمل کبیر اسم مذکور سی و هفت
حروف است سی و هفت روز هر روزی سی و هفت هزار بار بخواند سریع الاجابت است اسم بست و هشتم
دعوت پیغمبر نیست موکل یا عطرائیل بحق یا طهجن تفسیره یا قاهر ذا البطش الشدید انت
الذی لا یطاق انتقامه تفسیره ججمعه یا کلکائیل یا اهجمائیل یا رویائیل یا عطرائیل
بحق شاهد لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت هو الله الذی لا اله الا هو حی ابدی
ازلی و عالم الغیب و الشهادة و بقوة الله القوی المتین المتکبر الجبار الخبیر الواحد
القهار و بعزة العزیز المجیب المقیت الستار و بقدرة القادر القابض الممیت انصار
اهلک و قبض و اخنع لکل حاسد و ظالم الجبار بحق عزة طه و یس و حق لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار سند اسم دوم این اسم متضمن بحسن جلال و جمال است اگر
بجهت خواری اعدا و ظالمان مدت بست و یک روز هر روز هزار بار بخواند با شرائط بیشک نگون هلاک
گردند ایضاً اگر همین اسم بخواند در خود پیش سلطان قاهر و ملوک ظالم برود هیچ تعلق نباشد اگر کسی
خواهد که کسی را معزول کند یا ذلیل گرداند در حق آن یا خود عامل شود یا عمل کناند چندان مواظبت نماید
تا مقصود حاصل شود اگر خواهد که تصرف این اسم بدست آید اول شرائط کبیر بجا آرد بعده سیزده روز هفت
هزار بار بخواند اگر خواهد که پادشاهی را ذلیل گرداند و گدائی را بتخت سلطنت برساند درین اسم بسیار
عجائب و غرائب است ایضاً اگر کسی خواهد که عطارد را مسخر خود گرداند باید که در مدت شصت روز
شش لک بار اسم مذکور بخواند و درین ایام دعوتی دیگر نکند در حجرهٔ خویش کسی را مدخل ندهد
و در آن حجره سه پایه چوب انار و بید انجیر و کنار بسازد و اسم مذکور نوشته بدان سه پایه آویزان کند
و بخور زیر آن بسوزد تا مدت دعوت سبح از آن حجره بیرون نشود مگر بضرورت باخر خلوت ناگاه پری
صورت با مهابت کتابی بدست کرده در دائرهٔ پیش او حاضر آید و کتاب را بخواند سبح با وی سخن نگوید او
پرسد ای صاحب دعوت چه مطلب داری سبح مجیب شود که غرض من تسخیر تست و با من عهد کن
که در وقت قهر و لطف مدد من باشی و سلاطین عالم را مسخر من گردانی و از اقلیم خود آگاه کنی باز

عطار و گوید آنچه گفتی قبول و هر جا که خواهی حاضر شوم خدمتگاران خورا ملازم خدمت تو گردانم
بعد از ان مهره بشکل بیضه که بران خطِ سبز بود بوی داد از نشان عهدنامهٔ عطار و باشد و هر وقت
که بخواهد که عطار در حاضر کند آن مهره را پیش نهد و اسم را بخواند گیر زود حاضر شود بفرمان الله تعالے
عملِ یوسف علیه السلام ست متوکل یا رویائیل بحق یا عد مولی قشیر یا مذل کل جبار
عنید بقهر عز سلطانه تفسیر جمعه ۱۲۳۵۲۵ یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل بحق
احدیت و سطوت وحدت و مذل کل جبار و قاهر و ظالم و یا الله الغالب القابض الخافض
المنتقم انصار الممیت و بغره و عمل و علمه و نوره و شهوده و بسر الرحم عسق ن والقلم
وما یسطرون از اراد شیئا ان یقول له کن فیکون باب دوم در حکایت ایجاد عالم که از عدم
بوجود آمده است و صورت گرفته و کیفیت چگونگی ظهور از هر وصفی با ماهیت رسید معلوم شد و ضح باد
جوگیان سده میگویند اجل من یعنی از همه علائق و عوائق خلود شته که آنرا نرنجن بیش گویند یعنی از
هیچ چیز اصول و فروع و صول اصل و فرع در و مساسی نبود که بودگی او بیان کند الا که یعنی لا التعین و بحت
فی بهت از نشان ندشت از مکان خود مکانی بفر شته بود که خودی بخودی ندائی بر آمد جواب و صدا
شنیده ندا را بدایت نه صدا را نهایت در آویزی عشق برنگ آمیزی کرد بجنس خود مبتلا گشت یک
ندا در صورت صدا گرفت صورت اما شد گر چه صدا را آغازی بود ندا را انجامی کجاست ۵
هم عالم صدای نغمهٔ اوست که شنید اینچنین صدائی در از استیلائی شوق محبت ندا عشق
سر زد و سلاست سلطنت بر سامان آورد قبا و کلاه وجود که عدنا لا وجود اله است صدا را بخشید در بر کرد
ظاهر آمد دوی فی نفس الامر اضطرار و افتقار دار د صدائی تجلی صورت هست ندا معنی اوست چون
ندا نبود صدا کی گردد ندا بی صدا باشد چند ندا را وجود حقیقی بدر آمدن نتواند که وجود ندا لا زبی چگونگی
است و وجود صدا در چگونگی که چون و چرا بود در بسته اند که مدت ظل ضلالت همه صورت بسته اند
و اشارهٔ الم تر الی ربک کیف مد الظل گردانید چون از محل مرور د کند صد هزار رنگ خیز آنچه
کیفیت و ماهیت ندا و صدا بود ایمائی افتاد حالا از هر نوع که سترا و علانیه صورت گرفته آغاز کار و

انجام وقت صورت محسوس شد معلوم کند اصل خفی بود که کنت کنزاً مخفیاً باطن ما چیزی بنا بر
وصل شود که مخفی گویند که ذات او از ماهیت او مخفی بود و المعدوم لیس بشی چون وقت
رسید وجود او عین ذات و ظاهر شد سراسر یک هستی موجود گشت بلا کیفیت و ران هستی ندا بر آمد
و آن ندا تمام هستی را ندا گردانید و آنچه ندا بود وجود صدا گشت سلابت محبت با هر چیزی در آویزی
کرد معنی و صورت جمالی مهیا و موجود ساخت از وصف خود در انقلاب کرد بنور منور با هر شد
هر چه از استعداد سر بسته بود ندا سر راه یافتند انا فتحنا لک فتحاً مبینا بصر ویده اند العشق نار الله
اذا وقع فی قلب رفیع یحرق ما سوی المحبوب بیک بسیط محیط و محاط گنجید و بنجید و در بسته
گشت که هیچ یکی گذشتن نتواند انشاء این که الرحیم من نفس الرحمن بود ندا را ورد و به لباس دیگر
در آورد و جعلنا من الماء کل شیء حیاً همه را احاطه کرد و کان عرشه علی الماء در و ستود
بود ازین ماهستی الطلاق را چون جانب اطلاق بند بقوم نبود چون ظاهر گردد تقیید صورت و
اشتراک دار و هر و خود اعتبار تا و حقیقتاً ما هستی نام کردند و تمامی مظهر موجودات رو ضحلال
دشت آن هستی خود را بصورت آب نمود اری نور جوگیان سده و سایر حکما و علماء کفار آزاری
میگویند یعنی آبی بیکران و بی نشان مدت طویل بر حال خود قرار دار د بعد ازان سیاه لون گرد د
بعد ازان سبز شود و چند گاه همان رنگ بود بعد ازان دران آب یکی درخت نیلوفری با چار برگ
و غنچه بسته پیدا گردد میکائیل آن درخت ظاهر شود تمامی سبزی آب طرف گرد و چند گاه گل
نیلوفری سر بسته باشد و دران گل هستی با هستی گردد و آنچه ماهیت علوی و سفلی باشد آن هیئت
از راه تنه سیر کند سترا و علانیه تمامی را در یاد چون بعلم قدیم دانا شود بفعل خود آن گل شگفته گردد و دران
گل یک هستی نورانی با همه متعالی ظاهر گردد آنرا ایشان برنته میگویند یعنی حضرت وحدت آن
شخص درخت نیلوفری را بجنباند و بجنبش .... نیلوفر تمام دریا هستی بجنبد و از و بخاری
پیدا گردد و آن بخار دائره گردد و دائره تو بسته اند ظاهر شود یعنی کره عرش و آن کره محدد الجهات شد
آنچه در شان شایان وجود و هست در و گنجید و بنجید و آنچه ندشت ناسفته اند باز هفت نوبت

نیلوفر را جنبانید و ریاد جنبش آمد از هر باری افلاک مهیا و موجود گشت چون هشتم کرت جنبانید
شرارها پیدا گشتند از آن شرارها تمامی کواکب ظاهر آمدند به محل خود رسیدند و جائی خود گرفتند باز آن شخص
درخت نیلوفر را گردانید عرش در حرکت آمد و عرش بر آب هستی قرار یافت و استحکام گرفت وَکَانَ
عَرْشُهٗ عَلَی الْمَآءِ بر آن اشارتست هنوز که آب را آرام نیست از انست آن جنبش که در وقرار گرفته است
اصلا قرار و آرام ندارد و طلب خواه هست وجود او وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَآءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ بنا بر اصل آمده و صل
باز آن شخص درخت نیلوفر را فرو برد در نه جا ریپدا شد یعنی زبان آتش پیدا گشت باز درخت نیلوفر پیدا
گشت و آنکه آسمان و زمین یکی بودند جدا گشتند كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنٰهُمَا و شوق شدند باز آن درخت را شوق
چنان جنبانید که آن آب که در گشت باز از آن که در یک یاقوت پیدا شد هرگاه که یاقوت موجود شد
که در آب باند و آن آب صورت دنیا گشت و چند گاه آن شخص فریفته شد یاقوت باز آن درخت را
جنبانید که تمام آب بهم زدگی حباب را ربع مسکون کره عرضی برآمد آب گرداگرد درخت و آن کره ظاهر
گشت و درخت نیلوفر پوشیده شد آن شخص که درخت نیلوفر را می جنبانید مستور گشت و صورت
آبی ظاهر شد بهیئت صورت و آن یاقوت که حق تعالی پیدا کرد همان جا افتاده بود آن آبی یاقوت
بدست خود آورد و در دست خود مالیدن گرفت چندان مالید که آن جوهر محو شد چون محو شد سه آبله در
کف دست او افتاد و سه آبله را آواز کرد و از هر آبله یکی شکل هیئت انسانی ظاهر شد غیر مرکب نام ایشان
برتنها و بشن و مهیش بود و ایشان ریاضت کردن گرفتند آن آبی غائب شد و ایشان چندان ریاضت نخم
کردند که در زمین جائی نماند که سجده از ایشان واقع نشد چون از هر منزلات گذشتند و بماهیت رسیدند
حق سبحانه ایشان را مقرب الحضرت کرد ایشان وجود طبائع داشتند بعد از چندگاه وصول کمال یافتند
تخم نام گشتند و هیئت در دنیا بگذاشتند بعد از مدتی یک درخت الکهمن جائیکه درخت نیلوفر بود ظاهر شد
آنرا بزبان پارسی وقواق میگویند بعد از سیصد و شصت یکسال آن درخت دو بار آورد و یک تخم
یک ثمر و آخر درخت دیگر ثمر بود بعد از چهل سال آن هر دو ثمر بکمال رسیدند اول ثمر تخم خودی خود شگافت
بوزینه بدر آمد بعد از چهل روز ثمر دیگر شگافت سه صورت انسانی بدر آمدند بسه نام رج تم ستم

کسیکه نام رج داشت خود را برتنها خبر داد آن کسیکه نام تم داشت خود را بشن گفت و آنکه
نام ستم داشت بماهیت مهیش بر آن آورد و هر سه انسان یکدیگر نمائش داشت زیر آن
درخت بالائش یافت رج در اصطلاح ایشان تمامی احکام شرع را میگویند آن مرد آنچه حکم خدا
بود ظاهر کرد تم در اصطلاح ایشان سطوت وجود را میگویند هرچه قابلیت وجود داشت آن مرد
از قوت جلال عظمت موجود را بوجود آورد ستم در اصطلاح ایشان برابر را میگویند آنچه عند الله
بود بطفیل آن مرد ظاهر شد و جائی گرفت برتنها و بشن بعد از چندگاه عزلت گرفتند و مهیش خوب است
از نابینائی پیدا روئی آورد و در خود نظاره کرد خواب دید فریفته گشت بر خود عاشق شد و از آن روز
باز خواب دنیا ظاهر گشت چند مدت خواب را بیقرار بود بدیدن حسن خواب بعد بفرمان الله
تعالی شی از شبها غلطیده بود در نوم الیقظة از جنب پهلوی چپ عورتیکه در خواب دیده بود ظاهر شد
این هوشیار گشت صورت او در چشم او افتاد چنان فریفته شد که هفتاد هزار سال نظاره او داشت کار و بار
دیگر نه پرداخت رَأَيْتُ رَبِّيْ فِيْ اَحْسَنِ صُوْرَةٍ تصویر بود تحسین و تکمیل حَسْبِيْ رَبِّيْ یقین بود بعد از چندگاه
بخود آمدند سبب ایجاد عالم برآوردند رنگ برنگ مصور گشتند اِلٰی یَوْمِنَا در بسته و برطیر و نیز آن درخت
وقواق بار گرفت آنچه در دنیا گیاه و درش و اشجار بود تمامی تخم بار آورد چون آن بار پخته شد بفعل خود شکسته
گشت تخم در دنیا افتاد همان تخم ست که در دنیا گرفته میگردد و بر می آید و نیز آن درخت بار آورد هر چه
جنس حیوان بود در ثمرهای او ظاهر شدند چون بکمال رسیدند و حوش گشتند تمامی حیوان از زمینها آمدند
و هر چه ماده ایجاد عالم از جنس مع البذر ثلثه است از آن درخت بصورت آمده است حالا آن درخت
در بهشت بار و شتبار او صورت انسانست احکام دیگر قبول نمی دارد آنچه فیض بود تمام گشت از سبب
صحبت انسان صورت میگرد و لی انسان از کجا کشد فهم من فهم ❁ تمت الکتاب بعون

الملک الوهاب ❁

خاتمۂ کتاب

دربیان بعض آسن یعنی جلسہ ہاء مفیدہ متعلقہ علم جوگ ماخوذ از کتاب محیط معرفت

۱ سدھ آسن آنست کہ پاشنۂ قدم چپ بر رگ سیوتی کہ زیر فوطہ ہاست و پاشنہ پائی راست بر عضو خاص باشد و گردن درست دارد ہر کہ باین نشست ملکہ بہم رساند منی در اختیارش آید۔ پدم آسن آنرا گویند کہ قدم راست بر ران چپ و قدم چپ بر ران راست بگذارد و از انگشتہائی دست چپ از انگشت قدم چپ و از انگشت دست راست از انگشت پائی راست از قفا بر آوردہ قابو آرد و زنخدان رو بروئی دل نہد ازین آسن سستی و گرانی اعضا رفع شود۔ گو دُکھ آسن آنرا خوانند کہ پاشنہ قدم چپ بر خصیہ ہا و زانوئی قدم راست بر زانوئی چپ نہد از استعمال این آسن ہاضمہ درست یابد۔ بجر آسن آنرا دانند کہ پائی راست بر ران پائی چپ و پاشنہ قدم چپ بر ران پائے راست و دست راست از زیر زانوئے راست و دست چپ از زیر زانوئی چپ آوردہ کف دست ہر دو دست را یکجا کردہ پیشانی خود بران نہد ازین آسن مرض از بلغم و سودا بر وجود او طاری نگردد۔ دھنک آسن آنرا گویند کہ پاشنۂ قدم چپ زیر سیونی داشتہ پائی راست بر زانوئی قدم چپ باشد و از دست چپ انگشت پائی چپ از زیر زانو و از انگشت و انگشت اول دست راست گوش راست بدست آرد ہر کہ باین آسن مہارت نماید تکثری از صفرا و خون حائل حال او نشود۔ دھنک اکرکھن آسن آنست کہ بعد انفراغ مکان ضرور انگشت پائی راست گرفتہ پائی خود را تا گوشہا مانند کمان بکشد ہمہ امراض بدنی مثل بو اسیر و نواسیر یعنے بھکندر و غیر آن رفع شود۔ مور آسن آنرا گویند کہ ہر دو دست یا کف و انگشتہا بر زمین واژگون داشتہ ہر دو دست آرنجہا میان ناف و ہر دو پائی و سر را دراز کشیدہ از زمین بالا نماید و ہر دو پا را بسان پرہائی طاؤس کہ در رقص کردن راست ساز دگذارد ازین آسن تمامی آزار شکم زائل شود و زہر مار و ہلاہل مؤثر نگردد۔

ایضاً

مہا مُندرا آنست کہ پاشنۂ پائی چپ بر مقعد دارد و پائے راست دراز کند و از ہر دو دست پا را بگیرد و زانو را بر زمین چسپیدہ دارد و این آسن را چہم تان آسن نامند و مول بند و اودان بند و جالندھر بند این ہر سہ را در انوقت بعمل آرد و سر بر زانو نہد باد ران و آپان را از بینی کشد و ہر سہ وقت یعنی صبح و چاشت و شام این استعمال را نگذارد و کونڈلی شکت کہ بصورت مار است و طول یکوجب و عرض چہار انگشت و رنگ سرخ دارد و حلقہ زیر ناف ساختہ ہست ازین عمل در شش ماہ از خواب بیدار شود و گرہ باد آپان کشادہ گردد و زہر مار و ہلاہل دخل نکند و امراض بدنی مثل گولہ و نزلہ زائل گردد و موہائی سفید سیاہ شوند و کہجلاہٹ تن و ژولیدگی تن دور شود۔ دفعۂ دوم ہمبرین وجہ از پائی چپ پا زد۔ و مہا بند آنست کہ پاشنہ پائے چپ از زیر خصیہ ہا دارد و قدم راست بر ران چپ گذارد و از دہن پورکھہ یعنی دم کشی نمودہ آہستہ آہستہ از طرف راست بینی بیرون آرد و جالندھر بند و اودان بند نماید و وقت گذاشتن بجالندھر بند میل کند و ہمین قسم از جانب چپ ساز د و سکھمن او ستہا ازین عمل حاصل میشود۔ باد بر ہشتاد و چہار قسم قرار یافتہ از انجملہ کیفیت دہ باد بہ ترقیم می آید یکے آپان۔ پران۔ بیان۔ سمان۔ اودان۔ دیودت۔ کورم۔ کرکل۔ ناگ۔ دہنجی۔ مکان آپان در مقعد ست خاصیت آن دارد کہ آنچہ غذا کثیف باشد از جسم بیرون آرد و پران در ہر دو بینی رو بروئی دل مقام گرفتہ از دہن گفتگو نماید و از ناف تا ام الدماغ آمد و شد دارد و بمنزلہ باد بر نسبت حرارت غریزی است و روشن دارد و از محل خود بہ بست و شش انگشت خراج میماید از ان بیش در درون آید و چہار انگشت منقطع شود و سبب نقصان عمر آدمی از ینجہت ست بیان در تمامی اعضا ساریست خاصۂ اش آنست کہ بوقت ضرر بعضو مدد کند از راہ مقعد بر می آید سمان متصل حرارت غریزی اقامت دارد خاصیتش آنست کہ غذا را از طرف ظاہر بباطن جذب نماید و اودان در گلو میباشد دہارا از تقویت و بیرون بر آید دیودت کام جا گرفتہ چشمہ آبحیات در انجاست و فاژہ بر می آرد و کورم در مژگان قرار یافتہ تحرک آن ان تعلق دارد کرکل در میان ابرو مسکن گزیدہ عطسہ می آرد ناگ در قدمہا مکان یافتہ



خاتمة الطبع

شائقان علوم عجیبه و طالبان اسرار مخفیه را مژده باد که کتاب مستطاب که در حقیقت اسم بامسمّے بحر الحیات است مصنفهٔ قدوهٔ ارباب طریقت و زبدهٔ اصحاب معرفت برگزیدهٔ بندگان حضرت باری یعنے حضرت شیخ محمد غوث گوالیاری رحمۃ اللہ علیہ که بسبب امتداد زمانه پیشین از نظر مردم مثل آبحیات عنقا بود درین دور آخر سنه ۱۳۱۱ ہجری قدسی باہتمام ہیچکارهٔ زمن سید میر حسن مالک مطبع رضوی و خبار خیرخواه عالم دہلی حلیهٔ انطباع در بر گرفت ہر کسیکه ازین کتاب بہره بردار د خاکسار را بدعاء خیر یاد آرد۔ و معلوم باد چونکه اکثر مطالب کتاب ہذا العجائب و غرائب علوم مخفیه و اسرار صوفیه مشتمل است فہمیدن و حلّ آن کار ہر کس نباشد۔ لاجرم کتاب موصوف باصل عبارت مصنف نقل کرده شد و تا امکان از ہر باب ہمچنانکه بفہم ناقص نزدیک بود صحت کرده آمد تاہم بعض الفاظ غریبه و عبارات دقیقه دعوات وغیره که بخواندن نیاید ہمچنان ماند چراکه نسخهٔ منقول عنه بغایت کہنه و بدخط بود و نسخهٔ دیگر دستیاب نشد و تقاضائے شائقان بحد بود ناچار نقل مطابق اصل گرفته نسخه تعداد قلیل طبع کرده شد تا اصل کتاب معدوم نگردد من بعد اگر از جائے نسخهٔ صحیحه میسر آید بعد تکمیل اغلاط و حل غوامض وغیره مکرر طبع کرده شود۔ امید از صاحبان علم و عمل آنکه اگر نزد کسے نسخهٔ صحیحه باشد یا که ازین فن آگاہی داشته باشند کتاب ہذا را تصحیح و بعض مطالب مشکله را تشریح فرموده مہتمم مطبع ہذا را مطلع فرمایند که خالی از اجر و احسان نباشد تا غلطنامه در آخر کتاب ثبت کرده آید و در طبع ثانی بہا نی رونق نماید

الکاتب المذنب سید ابو شبیر معصوم علی ہوشیارپوری عفی عنه